ای همگان فضای امکانی را به توختن لآلی ثنا هوار شناخت سبحانی چه سر و کار
دل رسته بازار حقائق الهی را با پیله وران چه آرزو و کور را با غنج و دلال
ماه رویان با جلوه و جمال کدام حسبت و جو کلاه تارک حور را بر عارض پامالان افواج پیری چه
خوشنمائی و گلدستهٔ چمنستان قدس را با گوشهای عمائم دنائم روستا چه زیبائی ما پاسکستگان
زاویهٔ امکان را چه قدرت که پای اقتضای عوارض قدم تهیم و منهمکان گلزار حدوث را
چه یارای آنست که به گلگشت باغستان ثناسائی وجوب حضرت باری دویم • بیت

ای رهیت حکم تو خم زده قامت فلک	خطبهٔ کبریای تو وحدک لاشریک لک

حالیا قلم راستی رقم که بزم سخن را سیاه مستی و چار چمن این فن را جا بکدستی ست تمنائی
دارد که سطری چند در توصیف سرور رسولان و داور ملهوفان مالک رقاب الامم مولای
سلاطین العرب و العجم نگارد تا در حجله گاه سخنوری و بهارستان هنر پروری رخسار
دلبری افروز و در ختن ختن گنجینهٔ آب و تاب اندوزد زیرا که خجسته کامی هر کار و نکو فرجامی
هر امر ذی اقتدار منوط است به توسل درود بر روان مسعود محمد محمود که اظهار کرامت رسالتش
آذان بلاغت بلیغان عرب مالیده و فصاحت فصیحان عجم در پناه معجز مالیش بالیده
روح القدس یکی از تیرداران و ید بیضا یکی از چوبداران انفاس کرامت اساس
مسیحان هواخواه و نگاه بلند پایگاه عزیز مصری بخریداریش همه جا همراه ناصیه شگفته سوز
آن آرا ابراهیم نظری پاکتر از دست کلیم کلام معجز نظامش جبریل امین را حرز بازو و بیان
سحر لسانش در متانت و طلاقت با وحی الهی هم ترازو یکی از تیغ زبانان او آفتاب لو
یکی از نیزه دارانش شهاب اسکندر بیچاره آینه دارانش و در امتیاز ذو ترک سیاق در
شنجر گذارانش ممتاز از کوچه گردی کوچه ها پوشش منور سراپا نور و ناسه طرب ساز

نقشه پرداز رنگین نگاران صورتگاه کارگاه ایران نسبا الذی سلاحدارانش امیدوار و فیاض روم

بپابوسی نعل براقش و رفتار اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و آله و سلم

بعد میگوید معترف بعجز و نادانی صوری و لایت علی جانی هر چند مشاطه طرح

بهارنگار سحر خیز جادو پرداز را خیال آن بود که بدلالت خامه تجلی سرشت مشام جان دماغ

نکهت سرشار را بهوای نفحات مشکبار ازهارش ایای عنبرین اعنی عبارات رنگین معنبر ساخته

بشوریده ادائیها دوشیزهای کافوری لباس قرطاس شور صحرای محشر انگیز دامان پاس خاطر عطیر

شفیق کریم سعید ازلی میرزا سرمدی کریا چین سبز بهار تحفش از غایت جوش شوق و تمنا

ریشه شگفتگی ضمیر و صفحات اخلاص از فیض نورافشانیهای کلام مودت التیا

چون صبح تجلی افزا رونمای خورشید لمعان گردید بنورافشانی موجه تجلیات انفاس محبت اساس

شمع کافوری صبح تابان در سوز و گداز و باغستان اهلیت و چمنستان مروت بآبیاری

اخلاف کرمش با صد جوش بهاری در استغنا از صباحت کلام زیبا نظام او صبح تابان را

دست بر دل و پیچش گفتار سحر کارش طلاقت المعی را پای در گل و تنگنای هیچمدانی

راس خجلت بجیب شرمساری کشیده بتسطیر فرخرفاتی چند خاک بیز بر زان ضراعت

و انکسارست امید از جوهریان این دراری خوشاب و مقومان این لآلی با آب و تاب آنست

که بر کم مایگی آن و پستی فطرتی راقم ناظر بوده بدعائی که این شمع کافوری شبستان حسن

و لطافت بگرمی بازاری خود چون شقائق نعمان چمن چمن داغ حسرت بدامان خاطر نوسیقان

تکلف ناتوان میزند و چون صبح چاک حسرت در گریبان جان تیره درونان دون فطرت

انگنند یاد آور باشند مرتب کردم بفصولی چند فصل اول در عرائض فصل دوم در رقعات

فصل سوم در تهنیت فصل چهارم در تعزیت فصل پنجم در مهمات هر جانه

این مسکین بی تسکین بمقیاس توجه سنجیده اقلیدس و ازشکلی بدیهی الانتاج برای گذاره من
تجویز سرکار گردد تا در اخوان دوران شرمسار نگردد ع از تو غریب کی بود رسم غریب پروری
بسید محمد اشرف گنجینهٔ معارف سینه سلامت قلم مشکین رقم ختن ختن نافه نیاز
در چین جیب و دامان نهفته بان سنبلستان تبت معرفت الهی ذخائر نکهت تسالیم فراهم ساخت
هرچند در باغچهٔ خیال خیال جمال آن عدیم المثال چمن چمن گلهای سوزی را در چمنستان ضمیر
آب و رنگ بهار میدهد اما از تیره اندیشی مداد و ساده لوحی کاغذ نیست بنیاد که به سمت
انگشت نمای نازنینان قماط ادیم ست اندیشها ساخته آب و رنگ نیلوفری در کاس عرض
انداخته به پشت گرمی خامه لعل شاداب مدعا را بر طبق ورق زبرجدین کاغذی نهد ازروی
دایهٔ تقدیر یا فت این زاده ادبار برید هجوم رنج و الم و انبوه اندوه و غم پردهٔ ناموس استغنا
نهال گل تمنا و شاخچهٔ سنبل عنا بباد بلا نشاند و بر خرائن اصداف دراری عمان همت
خاک ابتلا افشاند هرگاه با خاطر پر آه و زوایای جانگاه مصیبت و بروشسته و باب شد
بر وجوه آشنا و بیگانه بسته چون بقهٔ بندگی سامی در رقبهٔ جان افگنده ام و از صحبت ار
صورت بیخودانه نرد دغا باخته امید که نسیم الطاف از گلشن انجمن آن قدوهٔ اهل صفا در
تا نسیم یاسمین اساس حل مشکلات مانند شمیم عنبر آگین در جیب آستین مشام افتد صبا
حاضرین محفل خلد مشاکل سواد خوان دیوان سپیدی و سیاهی و مطلع انوار بینائی با
بنواب عبد الکریم خان چشم و چراغ شبستان فیض سافی سلامت از دیرباز این سر
نیاز که چمن زار آرزو لیش را از رنگ بوی شگفتگی بهاری نیست و گلزار امیدش را ثر
و افسردگی سر بکاری ست و روز و شب بتلاش شاهد گلگون قبای تمنا خاک بسر بیزان چون
مجنون بپوی دیدار لیلای آرزو ها مون بهامون شتابان با دیدون هرگاه نگاه این کم کرده

چشم لبالب تمنا را بجوش دارد اما این سراسر آرزو دور از کس که در هر بن آن و کوروی ان
ماهرو بچشم تصور گاهی روبرو ندیده موجبه کلیه مراد این نامراد مبدل بسالبه کلیه گردیده از چوب
قدردانی موج آب حیوان باستین نرسید ندانم کدام صبحی خواهد بود که تا طورهٔ تجلی بهار
از کنارش بر آید تا شام نامرادیم نشأ افزای بادهٔ ارغوانی گردد حالیا لوح سینه را الفرو
این تولا نوید شگفته روئی بوستان مراد داده سوسن آسا بده زبان عرض است که از عنایات
حضور نشترن زار تمنایم بحصول این مامول که لقمه بکام این ناکام افتد عزت افزای گلزار
گردد تا بکام خاطر رسیده گلستان دولت را آبیاری ادعیات ماثوره رشک افزای چمنستان
عدالت سازد واجب بود بعرض رسانید بنواب حسن علیخان باغ و بهار گلستان کرامت
سلامت از چند سال وجه معمولی این شکسته بال در رشتهٔ چال و بال افتاد بجهای صعوبت
در تغیر دواب از نبودن دانه و کاه زحیر خادمان قدیم بسان فرار رو بفرار نهادند و اخلاء
صمیم از تیزرادی فلک کجباز نرد دغا باختند کاج چمن زار تمنایم که از هبوب باد عاصف خزان
پژمان است به بحالی سالانه معمولی آب و رنگ بهار گیرد صاحبان ملأ اعلی را درین باب لب
بدعا و از خواهد بود دولت و حشمت فراوان روزی روزگار بلا زمان باد به نواب
سعادت علیخان غنچهٔ شگفته بهار روح پرور سلامت از کثرت نا داری و عیال باری چون
برگ حنا دل خون شده و شرارهای آتش فلاکت درون سینه شعله بار ریخته نالهای جانگداز
با امواج شهر ریز سینه ام را بدر و ارد اغدار ساخته و هجوم افسردگیهای جانسوز هموم شوریده سر
به روحهٔ خاطر رسانده گلشن همیشه بهار دولت دائما رنگ و بوی شادابی گیرد کمترین [illegible] آتشین
و غنچهٔ یاسمین مراد که تجلیات صبح بهار بلا گردانش باد نه در آستین کاج بعنایت والا صفحهٔ
چمنستان جنان اعنی جنان این بی بنیان روی بهار جاودانی بیند از چشمه سار الطاف

کاوش بدورش انداز و غایت غریب نوازی میدانند ع با عجاز بهار حسن رخشان ☆ بهارستان
حشمت و ایالت رخشان بادبه عبدالله خان ریحان گلستان تر دماغی سلامت درین
ایام که خورشید رخشان بخط ریحان در تحریر گلستان مصروف و پیکان انگیان لب برابی
عنبرین مویان چمن زار مشغوف نرگس شهلا بسرمه ریزی خوبرویان باغ سرگرم سحر سازی
و سوسن ده زبان بتماشای مشکمویان عنبرین نقاب بتلاوت ان یکاد در دعا پردازی
صفیر سنجان گلشن بانیو مثال ببیان نافه ختن بپرداے دل خون ریخته و سنبل بپیچ و تاب
بکرم رسائی خویش دام تسخیر به تصید ضمایر نازک خیالان انداخته از هجوم انعام
بلبل وحشیان چمن زار بروز سپید امید نشسته و از صدای مسرت انگیز قمری تماشائیان
گلزار گره رشته طول امل را بناخن تمنا کشاده بدید چنین هنگامه مسرت و انبساط و موسم
عشرت و نشاط که ع هوا سبز و زمین سبز آسمان سبز ☆ نازک خیالان سراپا مغز سحبان
اسرتی بر زبان میرانند و مشاهده نمالیه سائی طرهٔ تابدار شاهدان چمن زار موشگافان
عالم خیال فابتنا فیها حبا و عنبا بزبان حال میسرایند باستماع نوید فرحت اقتران بادهٔ
مشتری و برج سعادت عیش و نشاط جهان و ستمایلیست سوی دستادکان بفیضان
نشاخیزی این انبساط عرائس غنچهای باغ در زینتکده تماشا چون طاوس طنازیخیابان
نازرقصان باعی آیینه سینه تو از جوش بهار ☆ چون صحن گلستان شده هم آغوش بهار
فی فی غلطم ز موج انوار جمال ☆ بیست چمن پوش در آغوش بهار ☆ تنگری تعالی
که در بهارستان گلشن مینو سرشت گیتی ساز و برگ خضارت مهیا ساخته آن شاه غزل الله را
ریاض دیوان فنیا را برنگ و بوی نضارت شاداب داراد و از سایهٔ نهالین جانفزا
با صد جوش بهاری میوهای گوناگون مشرق تجلیات کامران گرداناد و نواب کلیم الله خان

صبح امید متمنیان سلامت درین ایام خجسته فرجام که پیر فلک از اجتماع ساز و برگ انبساط
مواد جوانی از سر گرفته و زمین با همه وسعت و فسحت به دستیاری فراش صبا خیابان خیابان
شقایق نعمان و چمن چمن نسرین و ریحان بر روی خاطر شگفانده صاحبان ملا اعلی را
با زمینیان سر و کاری و اهل زمین را با آسمانیان کار و باری نا امید طرب ساز مواد عیش
و نشاط فراهم ساخته مستعد رفاهی و باه عالیجاه بسیرابی کشت زار امید جهانیان مصروف
بفیاضی اوراق آبدار نسرین و نسترن در آیینه داری صحن گلشن و اغصان سنابل تا بدان
بسلسله پیرایی حلقه‌های پر پیچ و تاب شک افزای گلزار عدن نوید باروری نخله نخلستان
کرامت ضمائر منتظران این نوید را دامن دامن درار ابنساط بدامان و صد و صد متر صدان
این فرده را چمن چمن گلهای نشاط بار دامن انداخت نخل بیرا با غستان گیتی آن سرو سهی
جویبار فرحت را بمیقات مقرر تجلوگاه ظهور آورده سیار بهارستان گیتی ساز دو در
سایه کرم پایه پادر و پدر بآبیاری عنایت و حمایت خود پرورده بر توسن امارت با خیر و سعادت
سوار ساخته فضای مرغزار سبز بهار پنجی سرای را جولانگهش گردانا دیبتا این دعا زبان ما
بی قبیل + آمین آمین کناد جبریل به انعام علیخان فروغ افزای انوار عنایات
سلامت درین ایام نزهت التیام که از بهار پرور یهای گلزار شگفته دیدار غنچه یاسمین
عقد گوهرین را آبرو بنمای طالب و بفیا گستریهای بدر منیر صحن گلستان بچهره کشایی
باغ رضوان اعنب بموج خیزی لمعات انوار گل نسرین سهیل یمن اسرار نو و تصنیف گستری
گلهای بوستان لآلی بحر عمان تازه رواز نگار بندی بهار موجهای شفق را جگر خون و همسایگی
رنگینی گلهای بهار حنا کار آب و تاب چمن فردوس بون دانهای شبنم غلطان زاد بایی
نیسان را زیور ضرب فتش داده و فروغ جان افزای گلهای نعمان صبا و شمال السلسله اطاعت

انداخته بخشنده رونقهای نازنینان چمن نازک بدنان معدن را سر بگریبان و بدبار دستهای
سرو و شمشاد بید بستگاهی طوبی جنان عیان نوید طلوع فروزان اختری از مکمن ولادت
و مژده سطوع رخشان گوهری از برج سعادت چشم نگران را مایه دار روشنی ساخت باغبان
قضا آن تازه نهال حدیقهٔ امارت را در خیابان روزگار بوشاح لآلی متلالی غالیه سای
کاکل مراد رشته حکایت جانانه غریب نصیب آن خجسته نهاد عالی نژاد سازد که در ظل نهال اقبال
آقا صحتی ادائی روزگار دامن دامن گوهر تمنا بکف آورده بدعای ترقیات جانی و مالی عمر فزونیها
سازد زیاده حد ادب کشور تمنای حضور بعنایت غفور دا اثار روی سیاه قصور مبیناد
به آدم علیخان مصباح خاندان امارت سلامت درین هنگام خجسته انجام که چمن پردازی
گلشن گیتی از موجهای نشأ خیز لطافت آبا نغمه پردازان بساتین را ذخیرهٔ حیات جاودانی
کرامت کرده و شربت حلاوت پیکر در مذاق جان نازنینان گلشن شیرین ادائی انداخته
آتش خاموش لعل آبدار از فروغ شعلهای تجلی نگار بهار جگر سوزی زاد هاکان دوید
و قطرهای شبنم غلطان گلشن گلشن طراوت و چمن چمن نضارت بار و شیرهای نبات
رسانیده ساقی سحاب در تزیین صفوف قشون ابر بدسته قزلباشیه برق قمقام عزار را
رشک جنت الماوی ساخته و فراش صبا زمین فردوس نشیب از بخت آتش آراسته چون
سبز قبایان فرادیس قبای سبز پوشانیده غنچه لبهای عنادل ترانه سنجی نغمات دلنواز شعله ...
صد و دو عشاق و حق حق سرائی قمریان بیدل بسبز خوشی رنگ و بوی سرو دلنواز زخمه ساز
دلهای مشتاق نوید تهذیب نشاط محفل بسم الله جناب صاحبزاده صاحب الله صفحات بیاض
ضمائر خدیارا بسان صحن چمن سار و برگ شگفتگیها داده و چون مردم دیدهای انجم سهوای
شعشعه خیز سیما متاع روشندلی بدکان خاطر انداخته اوراق دلهای پریشان تبار انبساط

مسرت انتما بتازه کاری نوبهار روح پرور پنجه خورشید بالادستی سر از جیب خاور بر آورده و
به بستیاری انوار تجلیات صفحات نسترن زار شگفته و تنها از کوه عدم سرکشیده باعجاز گستریهای
بهار سموم و صرصر را عادات سرد مهری فراموش و به فیضان نشا خیزیها لاله و گل سجام خودها
مدهوش ترانه سنجی نغمات دلنواز زنهار باغان چمن سرو و شمشاد را حال صوفیان حال شکسته بیها
مینای بلورین نشا بیخودی نظارگیان متوسل هلال باچندین غنچه و دلال زکمال فروغ شعله خیزیها
با پنجه آفتاب همدوش و بشگفتگی ادائیهای شاهش شمام سوسن را سواد سوسنی فراموش
صبح خورشید جمال عید گلگونه پیرای سحینه صغیر و کبیر گردید و از بذل و ایثار بسطهای رنگین صنایع
صغار و کبار تجلی افزای باغ و بهار گردید رقاصان روزگار به ترانهای رنگین خواطر حزین را
مالا مال نشاط ساخت که زهره طرب ساز تماشای آن رنگ تیره روشکست و بصد ماتال
مبارکباد مطربان ساحری نژاد صوفیان عالی پایگاه بخیال اینما تولوا فثم وجه الله طرب
بوجد و سماع برسبت تعالی شانه برکات قدوم فرحت لزوم عید سعید برفیروزی روزگار
خجسته آثار بهار پرستان گلشن دولت پیراخته شگفته دیداری غالیه پیرای کاکل سنبل و
آیینه دار پنجه بلبل ساز و خوابها احمد یار خان نسیم نکهت فشان مراعات سلامت
از بهار گستریهای امواج عنایات والا به نیران تواقبا نه بیقراریها آب و تاب ترو تازگی
در جوش و به فیضان نشا پروریهای الطاف گرفتاران سلاسل شوریدگیها گلشن گلشن
جمعیت در آغوش کمترین از بد و ظهور کلهم عدم محو بیتابی و دل آزاری و بیبوداعی دیدار
تا طوره تمنا در سینه چال بیقراری شاهد آرزو و هم شفقات صعد و هم اجمعهم نگر بشناسیت والا
گرشامل حال عالی ست موجود الاسم کاش بطفیل آن یوسف مصر عنایت دامن التجای مراد
بدستم افتد خیل کواکب نجوم درخشان برگرد سر نثار گردد زیاده حد ادب به محمد اعظم خان

گلچین بهارستان تجلیات الطاف الهی سلامت بسرجوشی بهار فیض رسانیها اقاصی اذانی را
معراج کامرانی حاصل و بشیرین ادائیهای شهد و نبات عنایات والاد ضیع و شریف را
بهوای سیراب طراوت پیکر کامیابی متواصل کمترین از دیرباز در ته آب داری عشق گویا
و بهدوشی انتقال آن تعاب بگرداب بیماری حریق چون عنایتها از چهره روشن گردهای دریا
و رعایتها از نمک پروردهای سرکارست کاش نسیم عنایت روح پرور نکهت گستر بهارها هم
دست کشاید از موج خیز نیا چشمه سار رعایت سرشت تر زبانی بوده راه وطن بپیماید
تازه پرورده گان محفل حضور را تجلیات صبح تابان و موجهای بادهٔ ارغوان روز بر باد

فصل دوم در رقعات به میرزا شیر علی بیگ

گلزار شگفته بهار مهربانیها ستالا نواهر اشتیاق که از
سرجوش نوبهار محبت و خنده روئیهای دلفروز مودت رنگ باخته نفس سوختگی و شوریده ادائیها
اشمیمی از لاله زار خندان مشام جان و دماغ روح و روان را راحتی تازه رسانید بیت

دلها کباب جلوهٔ مستانه تو اند	جانها خراب گردش پیمانه تو اند

از یوم افتراق گاهی باهی باغستان خاطر مرا بتر سیل گلدستهٔ عافیت اغنی مکاتیب
فرحت مطرا کرد اخیال نجوم بر گرد هر نقطه جانفزایش خال عنبرین گیسوان را فراهم آورده
سپند آسا مجمر انداز دمنضر ساخته از موجهٔ خوناب جگر بهر از شعلهٔ سوزان بپرده دل آن فرو نشسته

اگر دل تو شبی از برای من سوزد	هزار شمع طرب در سرای من سوزد

وامی صداهای که درین مدت دراز که باعمر خضر انبازست توفیق تحریر پرچهٔ قرطاس
روزی روزگار آن طلبه احبا و نصیر اخلاء نشد کاج بلیت آمدست اگر خبر یافتمی به دربدر گذرش
گل سمن کاشتمی چگونه گله بپردی آن خانه بر اندازد دلها کباب جانها در بوتهٔ اضطراب بیت

هر شب بگریه بی تو سحر می کنم بیا	چون شمع تا سحر قطره تر می کنم بیا

روزم بیاد آن مهربان در اشکباری گذران و شبم چون شب ماتم با هزاران درد و الم توامان بیت

ای سوخته از داغ تو صد جای دل ما		پروای دل ما نه کنی وای دل ما

بسر شما که سخت حیرانم و خاک عزا بر سر می بیزم اما بوقلمونی روزگار که رویش سیاه باید کرد صبح چاک حسرت در گریبان جان ساخت که پرتو ازان مهر پر فروغ نزهتکده دل احسن افزای پیچیده چنین شناخت

بیت گر بیاید پایه پرسش احوال ما		دولت ما طالع ما بخت ما اقبال ما

اگر این شوریده رمیده را از افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی بر آرند و شیشه ناموس فطرتم را بر سنگ هجران نیند ازند بر مذاق زمانیان ناگوار نخواهد بود بیت

خواه بد گوئید خوبان خواه دشنامم دهید		من دعاگوی شمایم من ثناخوان شما

رقعه به احمد علی شمع شبستان روشن بیانی نصرکم الله تعالی بعد تزیین صفوف قشون عبارات بدستهای اوزبکیه الفاظ رنگین معانی اشتیاق تازه و آرزوی بی اندازه در میدان کافوری لباس قرطاس هیوکش عار جولان می آرد. از یوم فراق آن بی پایه مروت و وفاق بلای مهاجرت آنچنان بگردن من پیچیده است که از اظهارش بیم و پای واژه خاطر تجلی مظهر شود

تجه بن جو رات نیند نه آئی تمام شب		صورت اجل نے بھی نہ دکھائی تمام شب

هر چند از جوش نوبهار لطافت صحبت باغستان ضمیر رنگ بست از بهار شقایق نعمان دلپذیر است اما از هجوم افسردگیهای مهاجرت سویدا مثال داغ داغم که بی موجهای طراوت و رنگینی بهار مواصلت دائم خاک عزا بر سر میبیزم در ازمنه سابقه گرامی نامه روان آسا غالیه سای کاکل وصول گردیده بود ا نموذجی خاطر محبت مآثر که از ترکتازی افواج دریا امواج شوق پامال هزاران نامرادیها بهره از حیات تازه یافته بود و باز بدریافت کسل مزاج آثار ملال برای عیادت حاضر آمد بیت

والا نمی شنوم از دو شب فغان ترا		که همه کرد و ندانم دگر دهان ترا

بدو مکلمهٔ خیریابیت اگر خوشحال بسازند در مذهب مذهب اخلابسا موقع و مناسبت بیت

کاه بسیده اهم ز ذوق چمن بلبلی که بست		گرز بهر آشیان ببرد همچو خس مرا

والسلام میرزا غلام احمد ازمصباح شبستان دل افروزی و روشندلی سلامت نیر تابان اشتیاق بر روشندلیهای عالم افروز من سوخته جگر را بداغ حسرت گداخت و بهوا داری نوبهار خیال چون غنچهٔ سر بسته صبای تمنا بوی شگفتن انداخت چشم بسیار آرزو موج خیز عنا گردید و لالهٔ سیراب شگفته عذار تمنا بوریطه توهر طار رسید آئینهٔ توقع زنگ گیر از عنایت آن نصیر و نزهتکدهٔ تولا البرز فزونا آب تشویش غم چه استفادهٔ تو بر دربا اندر آ یار ما برادر ما دریغ لا غنچهٔ یاسمین خاطر بخیال رنگینی بهار جمال سرشار نعمات شوق و گرفتار نالهای پرده ذوق ست و سینه بسان آئینه نفس سوخته شوداهای شوق بیت بلیغ سو کنه که نتوان بستن تار بر ده لطم بی تو زنجیر شکیبائی را اگر براه مهربانی از موجها لعل خندان اهی بجوی وصال در یاد بمعجزهٔ عیسی بر تواندوز کلام حیات پرور خواهد بود بیت غمزه کافر و کرد اسیر مرمهات مومنی کو که زدستش کند آزاد مرا والسلام میرزا غلام حسن غنچهٔ خندان لاله زار مروت سلامت از شعشعه بارقات آتشین جوش اشتیاق چشم اشکبار خلیجی ست از انهار فرات هجران و چهره افروزیهای لمعات شعله بیدوش افتراق سینهٔ فراق گنجینه نمونه ایست از نار آتشین هجران کلیم نورانی بهار تمنا را در هوای لاله رنگین طراوت پیکر وصال داغ سودا بر دل و مسیح کرامت نثار آرزو را ببوی استشمام روائح عنبر سرشت ملاقات با صد شوریدگیها پایی در گل بیت ملک دل زیر و زبر گردید شاه من بیا تیره شد احوال این اقلیم ماه من بیا از دیر رسی ملاطفات آن ملاذ مخلصان که یاد از فراموشی فراوان میداد جان این پریشان بر نار هموم تپان بود بیت اگر اینست شمع سان تب عشق ه شب بپایان نمیتوانم برد

آه شهیدان را در سرمه پنهان کرده اند آن مظهر خوبیها با وجود وجود چندین روابط محبت مهر تنگ شکر گشته نام و نشان اخلا را بسان کاغذ بادی بهوای نسیان برباد داده

زمین گر بدیجالم آسمان هم	✤	زحسد رم راند یار از آستان هم

آه از تیر تغافل سینه دوز ایشان که من مشتاق را در مرغزار بیهیائی گذاشته روی زبان گوهر فشان را بیاد و مشاداب نفرمود و من تفسیده لب که روزم بهائی شبم تو آ تلواسگی دارد متر صد اینکه خضری در رسد تا من گم کرده راه محبت ار مشرب عذب تشنه رساننده از زلال وصال دمی به قطرهٔ آب دیدار از نطفای تشنگیم سازد بیت

دلم خون شد نپرسیدی چه باشد		غمم افزون شد نپرسیدی کجا شد

دریغا از بانیهای حسرت بجوالگی موج خیز عنا و بکا و آه شرر بار با آتش اندازی خانمان طاقت شور افگن کارخانه واویلا بخیال حلاوت انگیز بیهای گفتار سحر کار جانم بر لب و لب فروغ اندوزی لعل آبدارم جان و ثار هر زمان بر زبانم یارب بیت

بگر زخاک مرا بو تراب بردارد		نمیکنند عزیزان بخواریم رحمی

امید که روزی گنجینهٔ خزین این ناکس را بموجهای لطافت و رنگینی خیر مقدم گره کشای بوستان ارم گردند و السلام لمبر ز اسیم بیگ تازه بهار بوستان محبت سلامت این بی برگ اگجا سرود ماغ آن که بهوای روائح نکهت دلاویز و فوائح شمیم عنبر بیز غنچه یاسمین گلشن اشتیاق در مشام نا طورهٔ کلک محبت سلک انداخته طراوت افزای جوش نوبهاری شود و این بی سامان را کجا تاب و توان که به تماشا خیزیهای حسن سرشار شوق مردم دیدهٔ غزال مشکین رقم را محو بیخودیها ساخته شورش انداز کارخانهٔ جنون گردد لهذا جدول خونین نگار شوق را که در امواج دمامی فراق شناوری دارد موج بادهٔ تجلی پرور در دماغ

تنگ شکر ... احتلا جمع ... نسیان فراموشی ... تفسیده ... تلواسگی بیقراری ... مشرب عذب ...

بیان می ریزد و از یوم افتراق آن سرمایهٔ محبت و وفاق حلقهای موج آلام پای بزنجیر
مهاجرت چنان بست که قدم برداشتن را منزلی میداند و خواب و خور که از عالم طبیعت
یاد نیاست حرام **بیت** در شب هجران تو ای جبین می شمرم ثابت و سیاره را
درین اثنا که دل پر درد را با نالهای جانکاه سر و کار بود و چشم منتظر را با اشکباری که بر یاد نور
جمال که سپیدهٔ صبح بلاگردان وجه وجیه او و بادیهٔ خوشدلی و خرمی که اختران سماوی را
به دفع عین الکمالش سپند وار مجمر انداز داعی نگارین نامه روان آسا که خضر ضمائر تشنه کامان
بود رسانید طوطی پریشان خیال دل را افاقهٔ مانی حاصل گردید بجا نادان سرو چمنستان
محبت که مخلصان صمیم را از نواخانهٔ آزردگی بر آورده بر صدر نجات جا داد و از تکثر متاعب
و توافر مصائب که هیچ وجه اطمینان نمییافت بساحل وبار تمنا رسانیده خاطر پر درد را
جنگ گلزار آسایش نشان داد **بیت** با زلف یار بسکه درست ست نسبتش
هیچ آفتی به بخت پریشان نمیرسد ٭ امید از بهار پرور نهای گلشن شگفته دیدار
عنایت آنست که این جوبای ناتر اخلاص را همواره بترسیل رسائل الفاس مسیحی بکار برده
بمعراج خوشدلی واصل گردانند والسلام بمیر امجد علی آب و رنگ بهارستان آشنائی
سلامت چندانکه در چمنستان اشتیاق ملاقات آن مجمع مروات بلبل وار نالهایم صرف
دکان سوز و گداز ست اما امکانی ندارد که آن سرمایهٔ حیات دوستان در بزم هجر پروانه
کار ید بیضا نموده شوریدگان صحرای شوق را بترسیل گلدستهای بهارین مکاتیب مسرت
سموم هجران را به پیرایهای شگفتگی و شادابی چون صبح روشن جبین بلاغت آگین سازند

دل ز دستم بشبستان غمت گم گردید		ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا

درینولا که بحر امواج شوق بتلاطم آمده سفینهٔ متاع صبر را غریق گرداب الم ساخته ست طاقتی نماند

که از بستر مهجوری برخاسته در جادهٔ محبت قدمی چند زند و یاوری کجا که عصای مهربانی
بدستم داده براه پر آشوب اخلاص از سر جوش وشند لیها بزور اعجاز طی گرداند بیت

دردمندم لاعلاجم سخت بیمارم بیا || زارم از درد جدائی ای دل آرامم بیا

ترصد که کار بر مخلص نوازی ساخته بدستیاری دستگاه شگفته روئی از گلشن فیض دوش آسائی
ترو باغی بتر سیل خطوط نضارت منوط غنچهٔ خزان پرورد خاطر را که مواد شگفتگی و دلکشائی
بخواب نمی بیند سر سبز و شاداب نماید بیت عمرم بسر رسید تو هم بیوفا بیا
سخت است حال بنده برای خدا بیا بمیرزا محمد کاظم شمع شبستان روشن بیانی
سلامت رقعهٔ کوچکی نمالیه سامی کاکل وصول گردیده چشم نگران را مایه دار روشنی ساخت
بامیر المومنین که از دریافت حال آن عدیم المثال چه خاک غم که بر سر نه بیختیم اما چه کنیم
که جان حزین را این زمانه بر بهانه دمی فرصت نمیدهد که با دوستان همچشم در خوردهٔ از نهانی را
بر صفحهٔ بیان نهد هر چند درین باب عرق ریزیها بکار میرود گفتن نگفتن می سنجد چون من دم
ذلیل و بی اعتبار پس سخن بی اعتباران را چه اعتبار شعر دیر می آیی مسیحا بر سرم از راه دور
گر کند دردم علاج العل تو درمان دور نیست ؛ والسلام بمیر محمد قنوجی مجموعهٔ مروت شگفته ادائی
سلامت اشتیاق بیحد و شی آن نازنین چمنستان را بهیئت هزار مشرق آه در گریبان قوت
تمیز نهاده که نظر دراک در چار سوی مصر مهاجرت بتلاش آن عزیز دلها زلیخا وار
طی سوائی نوخت لمعات فروغ جمال آن مطلع انوار دلستانی گاهی باشارات ابرو
شرح حکمت لعین اشتیاقم ساخت هجران کدهٔ باطن چون صحن مژگان زیر و زبر
بمعر به سازی فراق بر ستیز خار خار حسرت در جگر شعر طپیدم سوختم بر باد رفتم
نهان کردم بفرمان محبت ؛ از غبار افشانی ظلمات شام فراق لیلة القدر کام را

با صد انوار تجلیات گاهی مطلع صد هزار خورشید مرادات فشد که دمی حلقهٔ گرفتاری از
گلوی شوق انداختند ماهی چشمهٔ تسنیم ملاقات را بشست انداز می شوق بدست آرد و
از نگاه می پرست جادو آفرین که تماشای بازار محبت و دلنوازیها ست سینهٔ صدچاک را
بکلمات سحر پرداز محتاج رفو سازد و آن غزال فرخار بشناس که به دام بلا انگیز تلخ جگری احبا
منظور دارند گاهی توفیق این معنی که چشم باختگان هوای نرگس فراق را به پشت گرمی
دلاسا مسرور نمایند بنیا فتند **شعر** به حذر باش ای کمان ابرو
ناوک آه من هوائی نیست ترقب که برخلاف ازمنهٔ ماضیه کاش
بترسیل رسائل محبت وسائل دل صدچاک را بسوزن ایتلاف بخیه گری فرمایند
بعید از دوست پروریها نخواهد بود **شعر** زار سے دل بگوش او نرسید
آه کین آه را رسائی نیست والسلام بحاتم علیخان بهار گلشن تجلیات محبت
سلامت تاقم صبح انور اشتیاق که صد خرمن ماهتاب در آستین دارد چنان چاک گریبانم
ساخت که فرهاد و مجنون اشک ریزان و دل پرخون بپابوسیم می آیند یوسف صفتان
امصار دلربائی که بوی سودای نفائح دلربائی احبا راح روح پرور ذوق بجام جان
می پیمایند واقف و آگاه که شجرهٔ دلاویز اخلاص که اوراق یاسمین بهارش داغ حسرت
باشجار رضوان گذاشته و بفروغ انگیزیهای نوربار خویش نیر تابان را بپیروانگی خود متباید
داده در هر زمینی که رشتهٔ شگفتگے شگفاند روز شوم آن مشئوم چون شب یلدای ماتم و شب
آن محروم با آه و ناله مساهم چگونه سازد و چه چاره نماید **شعر** با زلف تو کار ما فتاد دست
بر گردن ما بلا فتاد دست ✤ از یوم محبت آن دلنواز روزی نا دیده ام که روی آرام ببیند و شبے
بخواب که با عیش و عشرت قرین باشد **شعر** از زلف تو و اسے چون گریزم ✤

ع عاشق بودن ۱۲
۵۵ مشئوم بربخت ۱۲
۵۵ مسام [illegible] ۱۲

دنبال من افتاد باقی دست • بارے گذشت آنچه گذشت • بار دیگر مکن بازی کار
گذشت آنچه گذشت • لازمه محبت و یکتائی آنست که این غمدیده ستم کشیده را بدو کلمه
فرحت بخش که خاطر نزارم بوی گلستان گیرد و دل نگارم رائحه بوستان یاد نماباشند شعر
گلستان بوستان مسیحوانه بلبل · کمن بودم غزلخوان محبت · والسلام العلی مرتضی خان
نسیم روح پرور مهربانیها سلامت از عدم یاد آورید های سامی که باران نکال وزانشب
سرگشت وجودم می بارد و فائن اندوه سینه ملالت گنجینه را ستوده گردانید نازم بر شکر دکار
چرخ کجباز که مخلصان دلنواز وطائی ناز بر دوش افگنده تارک نخجیر مزی نیازیها بغنچه بناوفر
آسمان که نشستند و حلقه شیفتگی و گرفتاری بر قاف و ستان انداخته کیفیتی مهجور باده
تغافل و استغنا ساخت که نام بی نشانان چون مار پیچیده محو فراموشگاریها است شعر
مرا از وعده وصلش چه حاصل · که نتوان زنده ماندن تا قیامت · الله الله سبحان پرورگار
که نام محبت از آثار شان بر صفحات دوار تا قیام روز شمار پایدار است شیوه رضیه و سجیه
مرضیه دانسته با اجای عصر نرد محبت باخته اند و نالها بر تربت مجنون ساخته آن سر فرو
برده غار عدم را به صدای عشق متکلم گردانیده آن مهربان را شعری ازین دیوان گاهی
بیاد نمی آید که پریشانان صحرای جنون را با بانگ عشق بیدار سازند شعر

صبا کجاست که از رخ نقاب بردارد	شود که طالع ما سر ز خواب بردارد

حالیا با چشم سرشکبار در تنگنای اضطرار خار خار سودا به صحرای بلا می کار دارد اندمان
هیچ دین و دنیا دل و جان صبر و خرد تا به توان • نثار آنجان گردید مگر از نفحه ریزیهای
اردان محبت و اخلاص بوئی بدماغ این ناتوان نرسید شعر در دل ما همین سه چار درست
در دست تو بیشمار درست • اگر بر مرآت مزاج صفا امتزاج که سرمه چشم وحشی نگاهان هم پرواز

۵۱ ازغفاکی
۵۲ لحال سنجی
۵۳ وفائی نسبه
که بر زبین باشد
۵۴ وطاسے در شیوہ
۵۵ تجسس نانه
۵۶ رفتار جسم
ابو جسم یعنی گردن
۵۷ نمنجیر نخچیر
[illegible]

گران نگذرد برای روزی دو چار خاطر غمخوار را در عالم حیات باغ و بهار سازند شعر

بازآ که زدوری تو ما را یک سینه و صد هزار درد است والسلام برمیر اکرم علی

نوبهار نازونزاکت سلامت طوطی گلستان محبت و اخلاص سرمه بینه بهار ختصاص اعنی

قلم مریم شکم چندانکه در تحریر داستان شوق اعجاز مسیحائی بکار می برد و باک جوهر بهای

خویش سرمه آرای دیدهٔ خونین دلان میگردد بابی ازین ابواب بل حرفی ازین کتاب گشتن

نمیتواند ناچار بتحریر حال فگار قلم بر دار از روزیکه جلباب فراق بر ماه تابان وصال افتاد

پیامی ازان دیار که اخوان محبت دثار را بالامال گلبانگ نشاط سازد نرسیده و نه سلامی

ازان حمیده کردار که صف شکن افواج فراق گردد نور حدقهٔ چشم مشتاق گردید بیت

با روی پسر تش سنگ ستم از در و دیوار		با سنگدلان هر که سر و کار داشته باشد

از انصاف ازین استغنا تا کجا بر مهر بانیهای سامی نازد و از تغافل گرامی نالد چند بار بتر سیل

رقائم محبت نسائم قاصدان را تشکیبا کردم جوابی که جان حزین را افاقه بخشد نیافتم

شعر من ازین دیده سخت بیزارم تا نگی اشک بی اثر بیزد وصاحبان آن حوالی که با ظهار

حال عالی موجهای خندهٔ نوشین در بحر خاطر ریخته گلبرگ رنگین خیریت سامی را بلطافت

بهار موزون ساخته داغ از سینه ام زدودند و با ظهار ادراک عافیت احقر دریده امن بهار ین

شفق عقد ثریا ریختند ترد ماغی گفتارشان من افسرده مزاج را بهار تختهای گل سوری و سمن

داد اما پرچه کاغذ که بهای کشیر دارد روزی روزگار نوا گیر سرکار نشد شعر

شب ز بیچارگی دل جگر من خون شد		که بامید تو در کوچه حرمان میگشت

ترسد که بر خلاف زمان ماضی بتحریر خیریات تلافی نمایند والسلام بجمال الدین حسین

تازه بهار دلستانی سلامت اشتیاق دیدار آن حمیده کردار زبان دراز صد گفتار خامه

سیه جامه هرچند در چمن زار تحریرش لطراوت و دلکشائیهای بیان متهمی ست اما رنگی

از آن گل که صد خیابان ارغوان بر و نمائی او بلاگردان ست بدامانش نمی افتد لهذا

مسیح معجزه گفتار و کلیم نورانی بهار در تنگنای صفحهٔ کاغذ پا بگل از بیم مفارقت آن مایهٔ وفا

شعر آنقدر باکه یاد ما نکنی . این قدر یاد کرده ایم ترا زندگی سر بسر شرمندگی

و آن فروغ افزای بزم صحبت با هم بستری نا طورهٔ انبساط در کمال خرسندی و تابندگی شعر

ترا من آشنا دانسته بودم چه بیجا را بجا دانسته بودم الحمد لله که خاطر عاطر از غبار سموم

صرصر مکروهات زمانه پیرایهٔ شگفتگی و خندانی پوشید و صبح روشن جبین مراد بدر از دستیهای

انوار لمعات بیشمار از آستین مشرق و مید مخلص ایشان بهمان داغ دل پریشان بیت

دست بر سر منزلم ای وای کار از دست رفت		تا تو رفتی دامن صبر و قرار از دست رفت

حالی که دست بر سر زبان در بادیهٔ محبت آن مهربان سینه آسا بجز آستین اخلاص میسودم

گاهی توفیق استفسار که چگونه و بکدام حال زار اوقات گذران شد شعر

روز هم سیاه بی تو شب شد دریاب که وقت مهربانی ست مخلصان دلنواز که بهانهٔ

روشندلی چهره افروز میها میکنند در نیولا بهره یاب موجهٔ نضارت گلدستهٔ بهار سرشت

در انگشت شهادت این ماتم زدهٔ فراق با چاک گریبان از آستین مشرق الم نمودار ند یاری ست

که بدل اندیم پر داز دار خار سوا آشکار هر کوچه که میروم بانجال ع گویند که عاشق فلانی

اگر چاک و چانهٔ سامی درین نامه باین اطوار ع بارنیرهٔ الماس آهی فتد هم کارند و السلام

بمیر قاسم انوار غنچهٔ نسرین لطافت و مهربانی سلامت از دیر باز نوا آشتیاق دیدنها

بچاک گریبانم طیار و آن ماه جهان افروز بدلفروزیهای لب یار گلچین هزاران بهار نسرین

و نسترن حسن را در محفل سامی روز بازار دگل و ریحان جمال در طراوت کدهٔ عشرت جا بجا

۵۱ مسیح نام عیسی علیه السلام ۱۲

۵۲ کلیم نام موسی علیه السلام است ۱۲

۵۳ نا طورهٔ معشوق ۱۲

۵۴ سموم گرم باد بد و گرم ۱۲

۵۵ مجمر آتشدان ۱۲

۵۶ نضارت تازگی ۱۲

۵۷ ... ۱۲

۵۸ ... ۱۲

۵۹ ... ۱۲

بمنوداری غنچه و دلال سیمین بران چون اوراق گل در هنگام بهار بهر جا ریخته و عبیر گلال غربال
آسمان بهر کنج و کنار ریخته **شعر** بسرت میخورد جفا سوگند ** بسرم میخورد وفا سوگند
این نیازمند که دائما سبزه وار به کسب خاکساری آماده ساز و برگ خضارت بخواب ندیده
ور نکهت نسیم سبک خیز از آن شمشاد رعنا بمشام جان نرسیده درین مدت دراز از دیوان
قامت سامی شعری موزون بنظر مرئی نگردید و از انشای ملاقات عبارتی بمجمع معنی نشنید

همه کفرست آنجا اهل ایمان را که می پرسد	بشهر حسن حال ما غریبان را که می پرسد

از نارسائی طالع ناساز کار چه طراز د که روز هم در انتظاری و شبهم در انجم شماری اگر چند یکی
حال برین منوال **بیت** روزگار با پریشان کرد و روز ما سیاه ** زلف او رحمی بروز روزگار ما نکرد
یقین است که از بی مهری سامی بداعی اجل لبیک خواهم گفت ورنه براه مهربانی که یاد دوستان
مانی جانی و جنانی ست یاد ما کردن و باری بدیدار گرامی مسرور ساختن از آئین مروت
بعید نیست ندارد **شعر** دل مدعی خدا آگاه ست ** دل غیر تو مدعا ندارد
والسلام به سعید علیخان یار جان نواز من از هنگامیکه جلباب مهاجرت بروی چو بر قع
مواصلت افتاد **شعر** بپرس حال من ای گل و گر نه از سر قهر ** جهان بچشم تو چون غنچه تنگ خواهم کرد
از غایت تلوسکی فراق چه نالد که در صفحه سیمین بهارستان تجلی کشای شوق صبح بهار پرور
را نورانی نمیداند کاتب صنائع ازلی در مطلع پر جبه قسمتم مضمون نهاسه وای بسته و در
محراب ابرو که عالم دعاگوئی ما بود مانند کمان قامتم خم گشته امکانی ندارد که قامت عصا دستم
گیر د تا و ستم جا بر آسمان نجح ارد **شعر** سفر وادی خونخوار محبت نکنید ** که درین دشت بلاها فلها پیچ خورد
گلچینان همیشه بهار شگفته دلیها که یوسف صفتان مصر دلبری را اگر فتار پیرهن فروتنی و نهند
می نهند نسیمی که از گلستان روح پرور مخلصان بمشام دوستان رسد در نزهتکده تماشا

چاک شوریدگی بدامان افگنده نثار چمن زار تجلیات دلفروز بیها میشوند آن عزیز مصر کربای
غنچه لبهای نوشین به انبسیم عنبر شمیم آگاهی آشنا نساخته شگوفه خاطرم اما به اراده دیگر گوهها میاید

شعر نه اشک شام و نه آه سحر تمام کند	ز لطف کار من ایزد مگر تمام کند

دریغیاب که باب مراسلات بطفیل آن نواز مخلصان بسته و دست کدام تدبیری اندیشید

شعر داری سر عیادت ما خستگان اگر	تنها بیا که درد تو تنها بمار سید

و اگر رای صواب اندیشی مهلاک من تمنا دارد شام صبح مترصد ندای منادی عجیب باشند
که از چار سوی گیتی صدای ملامت و بعالم بالا برد ارو زیاده ازین از جهان را آشنایی
قلم هرزه درائی کردن انگشت نمای عالم بودن بست بالهام الله خان صبح فروغ پیرای
مخلصان سلامت هر چند تار طنبور اشتیاق را از مضراب های نواهای آراسته اصول
نغمات محبت می سراید مطرب زبان بترانه شعری که جگر او را پاره پاره ساخت طبیعت
خواستم با تو بگویم غم دل   گریه رو داد چه می باید کرد   مترنم گردید شفیقا از نارسائی
طالع نارسا که در سوز و گداز از شمع سحرگاهی تر دست حسرت و پریشانی نسبت چنانو آن
دل خون شده بلبل آسا بنالها مصروف بوده در خون جگر غوطها میزند و آن شفیق کرم آیات
باطن خود را چون آئینه صفا جوهر صفا دارند بمیامن فروغ ذاتی بر ماندن دلفریبی نشسته همسایگی
موجه حنا بهار که گلشن فردوس بتر دماغی آن نرسد سحاب نیسان ادر وضوی طاعت بیشمار
پروائی کجا که از موجهای طراوت و رنگینی پرتوی از بهار جمال که گلزار رضوان از و نما میخواهد
نصیب دیگری گردد طبیعت یا رخندان نه فتگر دار ما جدائی اختیار هیچ شرم از گریه بی اختیار ما نکرد
و دی شب که از ولولهای باطن انهار جیحون بجوش و خروش بودند ناگهان چشم گرم شد پیری
خضر آسا بالینم آمد و پیرانه وار دست کرم بر سرم راند زبان را آشنای شکایت کرده بودم

کہ نیر تابان جمال با صد شور ملاحت از گریبان مشرق بسر خوشی بہار لطافت نمودار گردید و داغ سودا از دل زدوده بکرامت گفتاری تاراج کشور بدخشان گردانید بیت

نکهت یوسف ز مصر آمد بکنعان یا نصیب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یک نسیم آشنا یاد دیار ما نکرد

باری در عالم حیات اگر گلچین انوار بہار از عالم صورت که صورت پرستان را اعجاز بسیست دست بسته گرد نرسند که بشگفته دلی دامن دامن بہار جاودانی گیرد والسلام

باسمه علیخان شمشاد ناز پرور مهر بانیها سلامت گلشن شگفته دیدار اشتیاق که زحمت خزان بهوای سودای سایه سرو بالایش نرسد چون شاخ گل پایه دار سبزی و رنگینیهاست اما نفحه از جوش بہار بکرسی دماغ کار صهبای ارغوانی نمیکند میشود واقف شب تخت سیاه من درازه زین نقاط دلها که گیسوی فلانی میکند رفعک الله موزون ادائیهای سامی پرواه وار چنان محو سوز و گداز میشود که طائر شکسته بال طبعم هر چند نقش حنا چسپیده نما یا از پشت پائی ظلمت سرشتی چون فکر نارسا بمعراج مدعا عارج نمیگردد بیت

روزگار ما پریشان کرد و روز ما سیاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زلف او رسمی بروز و روزگار ما نکرد

سرشته گردم که سخت حیرانم و آه حسرت از جگر می انگیزم مگر از بهارستان گلشن مینوی چمن ساز و برگ خضارت و دل فراغی بنیادم کاخ سایه بالای بلند که نهال صنوبری بدل ربائی سرو نازنین صورتش در حیرت و حیا آب میگردد و این هوش باخته بیدلی و آشفته رائی را بسر آتش چشمه سلسبیل و نهال جاو بر چشم نگاه تمنایم تجلیات لمعات ید بیضا خواهد یافت شعر

بجز خون دل که هست کو گیرم از ازل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از دوستی هیچ چیز نداریم نشانه

والسلام بعبد السلام مسیحای نیم جان من سلامت از جدت صفرای شوق خاطر مشتاق نهایت بیقرار هر چند به تبریدات نصایح و تخلیه های مواعظ دافع بخارات شدید

جانگزای فراق برای عیادت این بیمار وصال حاضر آمد چه گویم از بیدردیهایش که سعی
بآرامم نمیگذارد و بنامم ایزد در تحببات مصیبت بهر حد بدترش ما خوردم که یارای دم زدن ندارم شعر

خود را کنون بدشمن خونخواره داده ام		گز دوستان توقع غمخواریم نماند

مایه واران خرمی را بهزار گلشن تازه بهار در جیب آستین و ماتم زدگان فراق با متاع
مهاجرت صحرا بصحرا با وحشیان صحبت گزین شعر زین بیش ای دل بلند تر بنال
فلک پیر گوش کر دارد ٭ کاش بیدردیهای شافی را ختم احوال نزارم بوده این
رنگ باخته پریشانی را چون چهره صبح تابان بانوار تجلیات بهار سرای روشندلی سازد
نوبهار مسرت در آغوش خواهد آمد و اگر بطرز مطرز سابقه با طرهٔ تغافل که بهم بستری گرامی
از سالها بهره یاب تر دماغی ست همسایگی گرفتند تیره روزی و خونفشانیها بشو بدیگیها خواهد

شعر مسیحای مرا از من بگوئید		که من تاکی به بستر بگذرانم ٭ والسلام

بمیرزا محمد شمع شبستان اہلبیت و فرزانگی سلامت تیرانداز شوق از چندی توده
دلم را بلیسهای آلام چنان جوهر نمایان ساخت که جای انگشت نهادن نگذاشت شعر

مرگ در هجر دوست از من باد		زندگانی نصیب دشمن باد		از روز جدائی زندگانی

بتر از ممات و حلاوت حیات بیمزه تر از سکرات شاخ نیلوفر تمنا بامید سرسبزی نشسته بکر
آن جان جهان پرور راه شگفتگی بروی صبا بسته شعر خوبان که دوای دل بیمار فروشند
چون نوبت ما میرسد آزار فروشند ٭ از خونابه ریزیهای فراق بهارستان
خاطر افسرده گردید و امیدی که در دل داشت بسامان شگفتگی نرسید بیت
دل بریان و چشم گریانست ٭ آنچه ما را از روزگار رسید ٭ امید که علی الرغم زمان
ماضی آنم خود را در بادیهٔ تغافل کنار جامی کنایه از انست نگذارند والا بیت

نامہ ام میبرد وسلے در حشر ترسم آن شوخ بے جواب شود + والسلام

بہ شاہ نور خان شفیقا خاطر ہمیشہ خرسند کہ در عالم معنی بخیال جمال با کمال پیوستہ مسرور و بہرہ مند عالم شادکامی ہاست اما در ہیولا کار فرمائے طبیعت بر فطرت عالی ہمت استیلا یافتہ میخواہند کہ در جبر گہ متسہان روزگار کہ بر سوم طبعی خامۂ نا محرم را آشنائی سر را ساختہ در شورش می آیند شریک باشند کی باشد کہ جلباب مہاجرت بر دائشتہ شود شعر

غم ہجر تو چہ گویم کہ چہ با جانم کرد ۔ این غم آخر با جل دست و گریبانم کرد

تمنا ہی بود کہ بتحریر خارف چند خوشوقت گشتی اما از نامہ مؤتمنی پیغام گزار خاطر خار خار بخیالات ہستی سر گرم گردید شعر ہجر خونخوار شد چہ باید کرد ۔ کار دشوار شد چہ باید کرد

حالیا سخن کہ بمراد خاطر بر منصۂ ظہور نمی آید تحریر چیون مزخرفات کہ از لمعات راستی فروغی نداشتہ باشد لیس کشتی دانستہ بدعای ترقیات دست عاد راز دارد والسلام

بمولوی سلام اللہ مہربانا نیران شوق زبان قلم سوخت پس آلہ تحریر مفقود چسان حال بیقرار سیاہ از ظلمت خانۂ خاطر بر روے روز آرد بیت

خیال قامت او بسکہ شد بلای دلم ۔ مرا ہمیشہ قیامت بخواب مے آید

و مؤتمنی کجا کہ راز سربستہ با پیش آن دلربا حرف بحرف وا ساختہ فراج آن نا آشنا معاملہ محبت را بر جادۂ رحم نگرانماید شعر پیش آن بیوفا وفاداری ۔ ننگ شد عار شد چہ باید کرد حالیا دل دیوانہ بکدام بہانہ شوق درونی را بر صفحۂ ظہور آوردہ بسر انگارہ بیتی شورش اندازد تا یار و اغیار بدیدن این ماجرا انگشت حیرت بر دہان نہادہ

بر بیکسیم ترحم نماید شعر کز جور حبیب مے نالد ۔ دل من از نصیب مے نالد

در روزیکہ لوحۂ درون بنقوش نامہربانیہا پر خون گشتہ روزی بزبان خامۂ مستفسر حالم نشدند

ونه با عانت سفیری من سودا زده را به پیام یاد آور گشتند شعر وه چه بیگانه که از بزم سخن آشنائی گذرد ۱ ایزد توانا توفیق یاد آوری احیا ظهیر نصیر وزگار شما گرداند واین اوره نشین بزن ملامت ۲ طاقت استماع های وای خاطر بیقرار نماند اگر مهربانی منظور ست وری بکلبه احزانم تشریف آورده از رنج زبان و زنان رها نمند ورنه جواب صاف مرحمت گردد که بابند در رستهٔ آن مهربان دکان محبت نکشاید و درد دلی را حوالهٔ آن مهربان نماید تا از پردهٔ غیب الیان قضا چه بعرصهٔ ظهور آرند زیاده ازین اطناب کلام موجهای شر در تار مو نهفتن و مو بمو گرفتار پریشانی شدنست والسلام

به شاه فیض الله شاه صاحب شفیق من شوق ملاقات سامی آنقدر بدل این عبد جانی ست که شرح آنرا طوماری باید اما آن مهربان حمیم گاهی بر حال این سقیم ترحمی نساخت که دل شوریده را تسلی داده لیلة القدر کامرانی با آغوش میکشید بخدائی که تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل قدرت خاص اوست از جنبش امواج حیرت فراق شاخسار قلم چون گل نرگس در انتظار نسیم وصال سامی ست ارمان که جام صبوحی تمنا تجلی آرائی لیلائی حی محبوبی خاطر پژمرده نگردید از های و وای بسیار زبان این بیزبان چون نیلوفر آسمان نفس سوخته ایست خاکستری پوش وبامید نوبهار نسرین ملاقات دامن صبح سینه چاکست کفن در آغوش بیت

روا مدار تغافل بکشتن عشاق		تمام کن بحب اکاز نیم جاستی چند

شکایتی که درباره ترسیل مراسلات بهار پرور الم انگار یافوت قلم را اگر صد خطر اسبا شعله فشانیها ساخته بود بیشتر شما که در سوز این خیال جگر کباب ما چون شعله شمع چند شعله حیرت بیزبان اقتناع کدام رو رسیده و بود که یا نثره وزوفی را حوالهٔ سطر

آتشبار نساخته ام اما ازان جام مراد گاهی تراوش قطرهٔ آرزو هم نگشت بیت

خانهٔ آباد خراب افتاده است   خانهٔ مهر و وفا از دست است   حالیا که از طپش درونی شراب

مهر جوش آرزو بر صفحهٔ کاغذ و لولو ریخته است توقع جواب از ان صبح دلفروز محال است بیت

خانه سوز بلبل و پروانه بودن خوبیست + والسلام	گل زدن بر فرق عارض بر سیه روزان چه

بمیر ابدا حسن در بیان مصائب سفر الحمد لله العظیم الکبیر و نصلی و نسلم علی رسوله البشیر النذیر
و الا بیت علی حقیر بعد تمهید مراسم نیاز کیش مرفوع خاطر خطیر محبت تصویر میگرداند که از بدو دست
با برکت روز شنبه رخصت گردیده در اسلام نگر بخیریت رسیده قصبه الیست بظاهر آباد
و در باطن خراب و صواحب آن به لوث دون همتی در عذاب رایحهٔ مروت از مشام همت شان
منفور و فایحهٔ محبت از بواطن محبت مواطن شان مراحل دور اللهم سلمنا من آفات الدهور
صباح آن بمنزل اسد پور مرکوز خاطر فتور گردید همین که ساقی سحاب چار سوی عالم را
بقطرات نظرات امتنان شاداب و سیراب میکرد ناگهان بتعلق قشون باران بر حصار
وجود بی بود هم شد تاب باش هوش و حواس این سراپا نیاز از قلعهٔ بدن مستعد پرواز بود
نه جای ماندن و نه پای رفتن هر جا که شاهباز تیر انداز نگاه پرباز میساخت عالم آب
بنظر شیخ و شاب جلوه می انداخت صاحبان همراه از صعوبت راه کاره شدند و
موضع حینا ولی را پناه خود انگاشتند نظر بر مثل مشهور تا کیا نهین کرتا بر مکان سنت را
قانونگوی که قایلی در فضلش مضمونی تازه پیش از ظهور او بعالم هستی بسته بود و هم بود اهم

کسیکه از تو بپرسد بگو که قانونگوی	زبان دراز سیه چشم دست شوت جوی

رحل اقامت افگند فقیری کرم نظیری دو چار هم شد و در شهداد یار پیش کسل اهم را بعنایت
انظار شعیر نصیر مجموع بی بهر شد چون موذن شب نده دار باه ندای الصلوة خیر من النوم

نغفلت ساخت هنگامیکه نجم سحر از برآمد موج بادشاه گیتی خسرو داد مواد سفر بر کمر بست
و راه عام بلده کول گرفت بیاوری یاور در سرای خام آن قصبه جان پرور جایگیر شد
و بسیاحت بازار و بازاریان خاطر افسرده را فرحان ساخت و بخوردن اطعمه لذیذ روان
عزیز را فرحتی و دل آرزومند راحت ارحمی بخشید و بتماشای مسجد نواب ثابت خان و تلاحظ
مقابر مومنان که تاریخ وفات شان بحجر سنگ موسی عیان بود محظوظ و ملذذ شد
علی الصباح که طی راه ملحوظ خاطر فاتر بود بابهٔ ناکاره با سچار جامه آراسته راه جوار پیش نهاد
خاطر بتقرار گشت هرچند آن قصبه نزدیک که مولد و منشا مونگ باجره است مسافر اخور
تماشای انظار تماشائیان نه بود مگر طباخ سرای مراتب مهمانداری را بحدی احیا کرد که
مهر آفتاب بجاه مذهب خاطرش تازه و شاداب شد چون عروس این بال خورشید انور
در محل چرخ اخضر خود را مهنت کرده برونمائی چهره برآمد راه بندرابن که از تغایر
فتحه مبدل بکسره گردیده گو نزهت با نهمت شد هنود زردار بر معبر دریای جون مکانات
موزون بصرف مبالغ افزون بحدی بنا است که نگاه رائیان تمنای باز آمدن بجانبه
چشم نداشت مجاوران آن اماکن بنوازش ناقوس در جوش و بسرائیدن نغمات ناموزون
پیرامون آن در خروش صد نشینان منادر که بزبان این قوم مهنت و افسر نامند با اجسام
عریان بر صد رنکنت خرسند و بخوردن حلوا پوری که پسند از بهوت شان شاد و بمذ زبان خوش شمائل
با البسه همراه حلل نقره و طلا که نجم و چشم شان ضمائر مشتاقان تاراج میشد بتها الیهای حلوا
در دست و بقد بوسی مهنت مندر سرست خوادم منادر از خوردن حلوا شمین آید چون
نگاه پرواره و ببوسیدن لبهای شکربار خوبرویان طناز طیار مردان آن مکان سر و پا برهنه
مهرسود و آن و به بستن کو پینچ انار بخش زنار فرحان حیای بیچاره ازین مکان خوفزده
بنهای فارسی یا هندی لنگوشه ۱۲

بازاریان طلایار نگار از نبودن زر پیش مشتریان تنگ اند و ناچار اماکن بادشاهی که بصرف لکوک
زیب طلیا رسی یافته بود از انکه کوب فلک ویران و بجای اجلاس بادشاه زمان چغد و بوم را
آشیان مسجد اقصی خراب و قلعهٔ متین شاهی وجود جهان پناه چشم پرآب تخت شاهی
سرنگون افتاده و اسلحه هرگونه بجای تخت نهاده اتواپ قلعه مع گوآگیل بالکل رذیل
و برج شاهی از صدمهٔ فلک زایل مسجد سنگ مرمر ویرانست و ابتر و قلعهٔ اکبری هم
بخاک برابر مساکن امرا بالکل مسمار و خشت و سنگ آن صرف مکانات اشرار اکثری مسا
و مقابر و باغات بحکم حاکم دهر شکسته و کوٹھی های آب تاب مهتاب رسیده و بسا
قبور صاحبان ظهور شکسته پایمال حوا افراز افیال و افراس شدند در ایام حیات بل فی
بعد الممات صدها خارق و کرامات از ذات ذوات الحسنات بزرگان والاصفات
ماتبس بلباس حیات بود اکنون اثری از آثار کرامت معلوم خاطر و مفهوم بصائر نمیگردد
عالم الخبیات واقف از این کیفیات و عنده مفاتیح الغیب لا شک فیه و لاریب بنظر
ناقص فهم ناقص چنان بر وجدان پرتو انداز است که شامت اعمال و خامت افعال
تشکل شکال این فیه بدسگال بوده برکات ظاهر و حسنات باطن اولیا را متوریان
ملأ اعلی بآسمان بردند تا عباد ضعیف البنیاد استمداد همم از ارواح مکرم بزرگان الایم
نسازند و مبتلا بامی صعب مبتلا بوده بطریق حقیق خداوند با التحقیق میلان نماید نظم

از حادثات گردون گردید ملک ویران — کو آن قدر فراغت کو آنچنانست سامان
مهر و وفا بعجالة رفت است از ضمائر — نه رتبت گدائی نه شوکتی بشاهان
اخلاص تنگدستی حاضر شده بیکجتی — بینیم هر یکی را در کار خویش حیران
بیچاره گر بطلبد خیر مرد زمسلم — باشد جواب داعی بازآ که هست رمضان

ما و پدر خنجر خود جست باید برای باب جو | فرزند را بدال شوریست همچو نادانان
یاران به شغل با همی بیکار گشته یکبار | از مهربی مهارت گشتند مهربانان
جز اخذ مطلب خود حرفی دگر نخوانند | از نسخه نواست گبرست یا خداوان
علم و کمال این عهد کذب و زبان درازی | مکر و دغا و حیله بس افترا و بهتان
امرای ذو المناصب او ان نمی توانند | لاتشمر خوار قرآن باشد وظیفه شان
خوف خدا ز دلها تا گشت بخیل گردید | رحمی بکن خدایا نام تو هست رحمان

الحمد لله که خاطر فاتر از صعوبت سفر و کلفت سقر وارسته جان بیجان را من وجه
اطمینان و دل تردد منزل را از نام راحت نشان داد حالی که قلاده اشتیاق دیدار
تاج گنج که بنایان کاخ آسمانی مثلش بعالم مثال ندیده از مدت بسیار قمری وار در گلو
افتاده ضمیر پرتشویر داعی ست که بطواف مرقد شاه جهان نور الله مرقده بدبن الرحمة
والغفران سعادت جاودان اندوزد تا درجه نظارگیان شاه جهان آباد محسوب بوده
بنور تربت منورش چهره سعادت را آب و رنگ تازه بخشد سبحان الله مکانی ست
چو غریب و معانی ست چه شگرف سیاحان فیافی هفت کشور و سیاحان صحاری بحر و بر
مثلش بعالم رویا ندیده و مثالش بگوش هوش هیچ بنی آدم نشنیده روضه ایست
جانفزا و حدیقه ایست دلکش و زیبا گلهای رنگین دران شکفته و رائحه مشکین در هر
گل نهفته بهجر و تماشای یاسمین بیابش فوج فوج نکهت دماغ تماشائی را معطر سازد
و از نضارت سبزه زار با آب و تابش چمن چمن طراوت بلا گردان بصارت نظارگیان
گردد الغرض لله صناعان کارگاه عالم و کارپردازان نگارخانه بنی آدم گلهای متنوع
بر شاخسار احجار تراشیده دیده بینندگان را بنوا خانه حیرت انداخته یکطرف بر شجر

افسوس کہ بانی گلستان
فیل و فرس و سپاہ رنگین
کو تخت کہ نقش بود طاؤس
کو جوشن و تاج و کجکلاہی
انجم حشم رہی شہنشاہ
در حجرۂ فناست مسدود

در غار فناست ہای پنہان
کو حشمت و جاہ و عز و نکہت
با دانچہ شریعت بود و ناموس
در خاک عدم خزیدہ یکسر
کز ماتم خورد شد آہ و صد آہ
بشکن قلم اے حقیر ابرا

کو شوکت و شان و عز و تمکین
کو مال و منال و ملک و ثروت
کو جاہ و جلال پادشاہی
نامیست از آن غریب پرور
آن شاہ کہ ناظم جہان بود
با رحمت حق سپارد مرا

از بانی رفیع الشان ما شادمانند کان قدرت قادر قدیر نمودار و چابکی کاریگران ستیاید
واو اربید پیدا ریش آن حوض مرحلت بخش تسنیم و کوثر جا بجا فوارہا ایستادہ اما
احتباس بول جہان شان سہلا کشتہ افتادہ بعدہ روضۂ جانفزا و مقبرہ ایست طرب پیرا
آفرین بر روان بانی این روضۂ دلکشا و حدیقۂ فلکسا معماران استاد و سنگتراشان
فرہاد نژاد کہ بشیرین ادائی جان در قالب بیجان دمانیدہ و گلہای برومند و نہال
دلپسند بر الواح احجار تراشیدہ روح را بدیدنش راحت و جان را بنظارہ اش فرحت
بوستانی ست جنت الماوا و گلستانی ست فردوس اعلی صاحبان بالا برین از آسمان برین
آوردہ چشمہای تماشائیان را محو تماشا فرمودہ اند زائران روضۂ مطہر متبرکات آرامت
باب خوابگاہ حضرت سحاب آسا از تیغ حسرت بر وجنات از چشمہ سار عیون می بارند
و ہنگام طواف ملائک مطاف مرقد آن اشرف الاشراف کہ انوار رحمت الٰہی از اکناف
اطراف ابر بہار آسا باران نثار میگردد مجاوران بحضور طبقہای نور بداماں می آرند
بر دست چپ این روضۂ ممتاز زمانی زرین و بر دست یسار مرقد شاہ والا جاہ آیات
قرآنی بر صفحۂ ممتاز زمانی بخط خوش مرقوم و تاریخ وفات یکہزار و چہل مسطور است

بیاد آمد مرا قول یکی زعاقل | ببین زیباست بین ای مرد عاقل | درین و ران کسی بعیم نباشد
اگر باشد بنی آدم نباشد | بچشم تماشا بین صنع الٰہی آنمایشیست که بزیارت مرقد

شریف و مضجع منیف داور کرم گستر پادشاه ہنرور مربی آقاصی اعالی و والی آہالی گو
نوالی زاجر اراذل و اسافل حامی مہاجرین ارامل بہشت آرامگاه جلال الدین محمد اکبر
پادشاه پا از سر ساخته ذخائر حسنات مر افیات کونی و الٰہی بجای اندوزید که مہانان گی را
سرمایه معاش ابدی روزی گردد سحرگاهان که شہنشاه زرین لباس خاور طبل زرین بر بام
چرخ خضرا نہاده فوج ظفر موج خطوط شعاعی را بتعاقب پاشنه کوب افواج انجم روان
ساخت و خفتگان مہاد خاک را از انوار عنایت بیدار کرده بتلاش معاش پاشنالکل
فرمود و صاحبان ہمراه را که مشتاق زیارت بارگاه عالیجاه شہنشاه دین پناه بودند
ہمپائی گزیده عازم سکندره گردید چون از اکبر آباد آن محل فردوس نژاد بچند گروه
دلگشاد است رفته دیده عبرت بین انظار بنوادر صنع بیچونی گردانید تعالی الله عز و جل که
انسان ضعیف البنیان را از قطره منتن جلوه فرمای کارخانه ہستی نموده بسر آرائی
خطه خاک سرفراز بہاداد و بار اطاعت و انقیاد ملوک و الاعزاد بر رقاب عباد بی بنیاد
خود گذاشت العظمة لله مکانی ست جنت نظیر و محلی ست فردوس تصویر شاه و الا
بارگاه دران زمین مینو آئین فارغ از امور دنیوی و شاغل در اشغال اخروی بخواب ناز
غنوده و حضار محفل شریف و خدام مجلس منیف بجای خود ہا با عشرت و امنی ہمه پنهان
مکانات پسند و عمارات بلند محاذی روضه حضور در حضور الااز اشتلمیہای چرخ پیر
ہر یکی بجان خویش ہند پور رواق زبرجد بین مطبوع و دلنشین جا بجا ایستاده الاانز
غم شاه سر برانو نہاده نشستگاه دارای عالم پناه مالامال ہست از خس و خاشاک

آخر کار بتمام متردوان و ورود این مهمان گردید و بایم دو بیت آباد الا لبطر معقول مقبول
دلها و حاکم آنجا محمد علیخان نام مرد بیست شیر علیخ مردم آشنا در محبت خاندان مرتضوی
بشوق تمام نعره واویلا میزند و بسوگواری تبار احمدی ناله وامصیبتاه میکشد اللهم زد فزد علیت

بادا چنین کسان بجهان تا جهان بود تا گردش زمانه بود کامران بود

چون حقیر پر تقصیر از صحبت امرا و مجالست اغنیا نفیر است بغیبت آن شاه ادعای خانه آباد
عمرت زیاد گفتم و بر بساط یاس با صد بیم و باس بیهوش و حواس افتادم همین که ناطوره لیل
کاکل مشکین بدوش انداخته عالمیان را اصلا وجعلنا اللیل لباسا داده بود که فوج فوج
سحاب بصدای نقیب مشرقی الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء
کیف یشاء از چارسو فراهم آمده زمین پنداره دل را بترکتاز ترکانه چنان تیرباران ساخت
که زخمهای کاریش مرهم کافوری جراح بادصرصر شاید در تمام عام رو باندمال آرند حقیر از
مشیت قدیر گزیر ندیده نقش فرش گلیم شد تا سه پهر گلهای متواتر باران سر زمین صادر
گردید ناگهان ترک سفاک خورشید اعلام خطوط شعاعی را بدستان نواکیر تفویض فرمود
و خود با شوکت و جلال بر کرسی مشرق اجلاس فرموده نقبای سرکاری را امر عالی شرف
نفاذ یافت که بصدای ظل فواطر فوا فوج سحاب را از چارسو یکسو سازند حسب الامر آن ملعوبه
مامور فشون سحاب عظیم بضرب التجاب بیچ عقیم کام ناکام رو بانهزام نهاد این مسکین بی تسکین
از بستر بیم با دل پر غم برخاسته بهمپائی همپایان ذی قدر راه انوپ شهر سر کرده در اثنای
راه آنچه که بر حال تباه وارد گردید میباید شنید که در تمام راه آب باران سجدی جا بجا
بود که گذر این ناکاربل مسافران فرگار بسا دشوار می نمود یکطرف نالهای لنگ با صد
ریو درنگ سر بشورش برداشته زنجیر پای مسافران بود و جانب آخر سیلاب پا نام زمین میزدین

نگذاشته اموذجی از تموج امواج طوفان با صد خواری و زاری بر کشتی سواری ساخت
بلطف داداری که کافل مهام عباد دلفگارست سرای الوپ شهر جان گرامی این خاک شد
شب‌ها با لوف بیقراری در انجم شماری سپری کردم و صباح که یکه تاز خورشید از میدان
مشرق بر آمده از حلقهای خطوط شعاعی دام نورانی بر عالم تنید غنچه منقبض ضمیر اکه چون
اوراق حنا غوطها در خون جگر میزنار بران آورد که اسباب و لبله را از مواد ضروری پر بار
کرده بسوداء دستیابی امان کیمیای مراد در راه سرای ترین پیش نهاد خاطر آزاد شد افتان و خیزان
با چشم گریان و دل بریان یارب گویان بدید دیدار ممقوت پیرک فرتوت اعنی آقای مسطور
بسرای ترین گذار این کهین افتاد آن صاحب شعور از حیا و وفا دور و از لباس مروت عور
چون کلب عقور دامن جانم گرفت خلعت تمامی بالتمام که فراخور بالای ناکام بود انعام فرمود
و دو ماه از شهور تنخواه انفصام نمود شعر
طوفان نوح تازه شد از آب دیده ام
از خاطرش بهشت کسی گرد کین من
چون از عنایات آقا کاسه تمنایم معمور
از او ق مراد شد لاحول گویان عزم مرادآباد جای گیر خاطر این بی بنیاد شد لیکن بهزفی نشد
دو چار یمن قدردانی نشد دو چار یمن بعد سیدن باده نارکور قصد رام پور مرکوز خاطر
مند پور شد با دل صبور بملاقات احبا مسرور شدم همگنان را دیدم از پیرایه مروت عاری
و لباس محبت بر اجساد شان بار بیست بسر باری علما و فضلا انجا کدران فنا مستریح و
ما بقی گرفتار اند بحالات قبیح فقرای نامی سجاک ناکامی و غربای شهر همها در بی سر انجامی
اطبای شهر بالکل ذلیل و در تحریر نسخ تکتفی بباد یان و زنجبیل حاکم جدید مع برادران مرید
مشغول اند بجرام وانبای خسنا همگنان متوجه با غلام بزارت حال بانی شهر این بالکل
زانی از زنان آن شهر بلا بحر فی از بلا بالای شان بالا نصف شب بسیر کوچه و بازا

حلقهها بر حلقهها سیار رهروان بیچاره از ایادی شان کار بپس ظهور این امور از خویبهای حالکم والناس علی دین ملوکهم چون گذر این بیقدر در ان شهر بان بحال خود گرفتار شد بخوار بار ندید دیده آبله العطاف بنام برادر آباد از قبیل ضروریات افتاد درین اثنا برادر بزرگ مجمع اوصاف سترگ بتلاش این کاسد قماش در محله و باره آواره بودند که نشان این بی نشان بسرای کاروان یافتند آمدند و دیدند و بسر دن وطن مستعد گردیدند ناچار و از مشیت قدیر در آزار مسکن مانوس رسید و خریده رعنای افلاس این درهم نا خریده را بجلوه های طاوسی گشت نمای دیار نکبت گردانید درین ایام که این فراخور آشام رفوروشب در رنج و تعب با خاطر منکدر و باطن مظلم در زاویه خمول با صد گونه مهما مشمولست متوقع از جناب کرامت ایاب مترجی از بارگاه عظمت نصاب وارث علم لدنی و قف اسرار سلونی درة التاج هل اتی عالم رموز قاب قوسین او ادنی صدر مجالس اصفیا سرور محافل اتقیا امام الطیبة والحرم مخزن الجود والکرم منبع العلم و مجمع الحلم افتخار اولاد آدم شاه نجف امیر عرب خسرو عجم است که بر حال نکبت مآل اثم راحم بوده موافق اشعار و مطابق این دراری آبدار گره از کار فروبسته ام بگشایند و بالله التوفیق و هو حسبی و نعم الرفیق قصیده

ای بذاتت هر ولی محترم را افتخار
هست ذاتت همچو ذات شحنهٔ روز شمار

مظهر لطف الهی مصدر فیض رسول
ماحی آثار بدعت کاسر صد با حصار

آفتاب انما و ماهتاب هل اتی
والضحی تفسیر روی پاکت آمد آشکار

ساقی کوثر عظیم القدر فخر اولیا
هادی با اهتدا و عالم با اقتدا

ذات پاکت باعث اجرای دین احمدی
پادشاه دین پناه و سایهٔ آمرزگار

ابر نیسان از سخاوت غرق بحر انفعال
پیش جودت کان و دریا را نباشد اعتبار

حاتم طائی غلام خاکروب درگهت
پیش قدر تو سکندر خادم آیینه دار

بازوی خیبرگشا را اگر گشاید روز جنگ — تاب دستانش نیارد رستم و اسفندیار

پیش شمشیرش کجا تاب آورد زال و نجیر — زهرهٔ ایشان شگافد گر ببیند کارزار

نام او کاری کند چون سیف در روز نبرد — دشمن از نامش گریزد سوی غار سوسمار

خنجر و سیف و کمان گویند آواز بلند — لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

نام با اکرام او همنام منعام کرام — با علی و حیدر کرار دارد اشتهار

سید عالی حسب والا نسب زوج بتول — ابن عم مصطفی و تاجدار روزگار

هر که بر درگاه والایش نیاز آورده است — ارتفاع هفت کشور میشمارد ذره وار

پادشاها بنده ات بر آستان عالیت — اوفتاده بر درت ای پادشاه نامدار

از پی روح پیمبر دستگیری کن کریم — بندهٔ بیچاره را جان پیمبر باین دار

از برای گریه و رقت و سوز فاطمه — کن مسیحائی بجانم لاعلاجم سخت زار

بهر درد سینهٔ صد چاک شاه دین حسن — آنکه سر احمدی را بود یکسر رازدار

بهر آن شاهی که کوفی میهمانش خواستند — کرد مهمانی بحلوای حسام آبدار

قطرهٔ آبش ندادو کرد با قومش شهید — خاندان احمدی را کرد ظالم تارومار

لاشهای آل پیغمبر طپان در خاک و خون — راسهای سروران بر سنان شد چون سوار

بهر سوز سینهٔ مظلوم زین العابدین — آنکه از معصومی خویش و پدر در بند زار

بهر دلبند نور چشم مصطفی و هم علی — باقر و جعفر امام خسته جان دلفگار

بهر جان موسی و دیگر رضا و هم تقی — پس امام دین نقی را چون غلامم بردار

عسکری و مهدی هادی امام راستین — از رسول هاشمی بود او بعالم یادگار

پادشاها بهر این ارواح اطهر کار من — زود تر زودش روا کن انتظارم انتظار

۱ نجیر و زال نام پهلوانان ۱۲

۲ سوسمار نام جانوری بیابانی ۱۲

۳ حسام شمشیر

۴ تارومار یعنی ویران ۱۲

۵ سوار بالای ... ۱۲

منت هر ناکس و کس سخت ناچارم نمود
نیست ماوای من غمدیده جز ذات شریف
نا امید از حضرتت نامد فقیر و هم امیر
نامرادان را مراد از ذات پاکت حاصلست
نام تو مشکلکشا و مشکل آمد پیش من
زینهار ای شاه عالیجاه بهر ذوالمنن
غرقه بحر گناهم یا امیر المومنین
در بدر خاکم بسر میگردم از جور فلک
جا بجا گردیدم و صورت نشد روی مراد
گردش گردون گردان بر مراد من نگشت
زیر بار مفلسیها گشتم از جور فلک
حاصلم دنیا نگشت و دین برفت از دست من
پس درین ایام باقی جای رحمست ای رحیم
کیست تا درد من بیچاره را سازد علاج
بر زبان سامیست موقوف حاجات دلم
جای غوث ست ای امیر ابن الامیر ابن الامیر
پیر گردیدیم واغوثاه یا شاه نجف
کس نگردید از در فیاض خالی یا امیر
بوتراب از جور گردون طاقت من طاق شد

شرح آن پیش غلامانت نمودن در نخواست
حامی لطف ست ای کریم کارساز روزگار
بنده ات خاک درت شاها مراد من برآر
خرم آن وقتی که شاها بشنوی فریاد خوار
حالیا مشکلکشائی کن که باشم رستگار
زینهار هم شو که هستی بیکسان را زینهار
دستگیری کن که هستی عاجزانرا دستیار
پادشاهی کن ببخش و کامرانی کامگار
حالیا بر درگهت نالم بچشم اشکبار
بیکسم خوارم غریبم در جهان کس نیست یار
روز هم روزی نگردید اینکه بینم روی کار
روزکی چند اند باقی از حیات مستعار
حرمت جان پیمبر کار این ناکس برآر
ای منم خاک درت بهر دو امیدوار
حکم اجرایش عطا کن ای شه عالی تبار
بنده های پیر را مولی نمیدارند خوار
دست من گیر و کرم فرما برای کردگار
بنده خود را مدار از تنگدستی بیقرار
بر تراب ناقص ابر کرم هر باره بار

وسرو وشمشاد چون مقبولان بلال بام وفاخته طاؤسی بیکپا استاده را سبل وچنبیلی
بخدمت آبداری ممتاز وکوزه جام در دست بدور وبادم در امتیاز وگل مهندی بالوان
عجیب چهره کشای نسرین نسترن وبیزائی چون بیزایان بهار رنگ افزای بوستان
عدن گل چاندنی از چاک گریبانی دست بر داشته ممهد بساط عشرت وشبو وسیوتی
بتازه ادائیهای خودخاک انداز کارخانه فکرت مولسری بروش اختری خود حمائل گلوی
مه جبینان وطره تبارک اندازی خویش زیب وستار یا هرویان صد برگ از صد برگی
دست بر داشته زیب افزای کنار گلزار وگل جعفری با صد بهار دلربائی رونق افزای
انظار اولی الابصار قاصد مبارک آثار نوید خطبه آن حمیده کردار بگوش این امیدوار
رسانید با میر المومنین که از صغای این مژده فرحت اقتران صبح دار نسترن بگریبان رسید
بدلنوازی این امر بشارت اثر تارهای چنگ ارغنون را زخمه عشرت بر جگر خوردن آرزو
ورشته جانها بجوهر نمائی اینکار ندرت طراز بتلاش معانی حدوث وقدم در جستجو
بهار پیرائی گلشن گیتی که از ترانه ریزی مضراب کلکش نغمهای نغز از امواج بوسلیک بزم آرایت
شاداب بعالم رسیده یعنی خلقناکم ازواجا بعنایت بلانهایت جلوه ریز جلوه پیرائی
عالم شهود گردانید تا چنگ فلک نی نواز کهنائی انعام سراپا ناز بست کلاج روزکی خنپید
ازدل آگهاری دست بر داشته تجرع را وق نشاط مست گردد وگوش تمنای جاده نوردان
شاهراه محبت بقرقف گلگون انبساط لبریز خواهد بود شعر سرومن چو تو نیست گل چمن چو
تو بسر گل بپا حنا واری * والسلام به زین العابدین خان ریحان بوستان
تر دماغی سلامت مشاطه رنگ آرای قلم را تمنا نیست که در صفائح فرادیس قرطاس
یاسمین اساس خار خار عسرت را در ته غبار فکرت مضروحی نموده خیابان خیابان گلشن

تجلیات از امواج لطافت سیراب ساخته غازهٔ چهرهٔ بربورانی جمال اشتیاق
گردد اما کار شکستهٔ زبانی خود نموده انعطاف شمام ازین وادی پرخار که هر خارش سرگرم
دعوی انا النارست ما ایم مقام در شستن سهیل یمانی مدعا را موج خیز طراوت عید بهار
میسازد و باستماع نوید فرحت جاوید طوبی آن نکوخو باغ عشرت را سازو برگ شگفتگی در
آغوش و گلستان فرحت بهوا و انبساط با صد خنده ریز بهار همدوش لولیان زهره منش
بصدای مبارکباد دمار از روزگار شر بر آورده بکرهٔ اثیر سوختند و مطربان ارغنون نوا
قانون عشرت کوک کرده مزامیر نشاط نواختند یار و اغیار باستماع این مژده جانبخش
بوجد آن رتبهٔ بلند پایگی چون سرو سهی ببالای خود نازان و مسکینان و محتاجان گوهر نثار
فراوان دامان آرزو مالامال ساخته بر خزینهٔ قارون طعنه زنان تعالی شانه شبستان جهان
و دوستان را ابصفیر یاوری گلشن مراد فروغ جاوید آن کرامت سازد و آن شمشاد محبت
عنایت را در بوستان دنیا بشادابی حصول مرادات بهره ور داشته کامروایی دوستان
دارد بر سخنی به سبیل نمونه که شایان حضار محفل نمود شاربها لکن جانفزا سیگر دانند زیاده
بر غامی پرداز و بمسیر مجمل حسین خورشید نورانی جمال من سلامت و لایت
مستمند که از تحریر نامه بر بود و در ترسیل سفیر دل سرد است و از گفتار نهایت ناچار
بل بجان و دل مشتاق دیدار مصرع خدا کند که سر انجام بالخیر شود ✣ اکنون
مکنون یقینی را بخوف دشمنان نامعامله رس که ازین خردی بوقتی در بهر و بر شدافت
در خلوتسرای دل پنهان داشته کمیت قلم را در مضمار گاه عذر جولان میدهد بعد از هبوب
سموم فراق که گشت زا وجودم را بصورت شب محرقهٔ هجران ار دیار ساخته بود
نوید پیوند منای مخلهٔ مقارنه گلستان عصمت گوشها و چشم را مراد ات واریخون

زیاده ازین مصرع دولت لازم دته واقبال بار ضاربچه تو نیسید بگلشن صبیح العالم خان لاله زار ریاض امارت سلامت فقرهٔ موزون شتیاق از حسن مضمون تمناچون خضر پاک مشرب سرسبز شگفتگی و شادابی ست اما نهال این نفس سوخته نارجنون هجران بهوای ساز و برگ خضارت وصال گاهی بهره یاب باروری نیست بیت

آه این عشق ناتوان آزار　　بادلم کرد آنچه نتوان کرد　　درین سوز و گداز خاطر قیامت پرور متمنی انبعاث شور صحرای محشر بود که سفیر مبارک پیام نوید تشریف آوری مرزا علی اما هر بگوش این دل از دست داده سودای بیخودی رسانید شوق قدیمی را به نشاه و بالای آن بلند بالا هوش باخته بیدلی و شیدائی ساخت شعر

عنبرین موئی مرا دیوانه کرد + یاسمن بوئی مرا دیوانه کرد + خواست که چون نسیم صبحگاه پا از سلاسل سرگردانی برآورده بدیدار آن نگین ا داشتا فته ساغر خاطر را از قطرات شبنم آرزو تر دماغ جان فزائی سازد از هجوم موانع غریبه چون شمع سحرگاه گرم گداز ناکامیهاست بعذر خواهی تر زبان کاش آن سحاب نیسان بسایه پروری سر و دل راهی خویش دامن دل را بهار پیرامی ساغر جم سازند یقین که از جوش نوبهار نزاکت این گرفتار پیچ و خم ملالت بالای سر بر آسمان از بلند پایگی علم خواهد بود بیت

ز شوق قیس دل با آه و ناله در جوش		بسودائیش صنوبر فاخته پوش +	والسلام

به شیخ ظفر الدین مشرق تجلیات کامرانی سلامت شتیاق ملاقات ساطع از امواج دموع خونی بر انامل مژگان حنابند و لیشتر ریزی افواج فراق لمعات شب خیز برق خاطف سینه بند نامه بهار آرا که نهزاران نوبهار تجلی از فروغ لمعه نگاهش شگفته و شاهدان لعلیین قبای گل و ریحان مضامین جدید با بستیاری ویرایهٔ

شگفتگیها پوشیده یاسمین زار مدعا را به نوبهار جدول شنجرفی گلگونه بخش عذار نازنینان مرام ست باستماع نوید فرحت جاوید شفا یافتن سامی از ضیق مهلک حمی من مبتلای عنا را که در گوشهٔ بلا بستر افتاده بود بدست آویز رنگ بوی ریاحین تازه بهار صحت و عافیت مجدد ابر فرازمسند پیدائی جلوه گر ساخت ومن سر بطوفان داده موج خیز بکار الضیا گستری شفا بصبح زار نشترن استراحت اندوخت تعالی شانه آن نوباوه بوستان سعادت را در بهارستان گیتی به صهبای زندگانی جاوید چون ارغنان گل مایه دار شادابی و رنگینیها داشته سایهٔ سرو بالای او بر تارک احبا مبسوط دارد پنجاه روپیه نقد مع خلعت کارچوبی بحکیم مسیح زمان ترسیل داشته امید که بجلا زمانش سپارند و بلوغ دل ابرائحه مشک اذفر مکاتیب معنبر داشته بتحائف این ویار مسرور دارند والسلام

بنواب شاه پیرزاده حیرت افزای دیدهٔ سهیل یمانی الطاف سلامت غنچهٔ یاسمین شوق که چهره گشای مهر الوریست بجوش بادهٔ ارغوانی تمنا مرآت صفا در آستین دارد اما از کم التفاتی سامی مصرع صد چاک غم به سینهٔ مسکین فتاده است گاهی فروغ صبح الطاف آن سرچشمهٔ موج خیز انوار سخندانی بر این سر طوفان دادهٔ فراق نتافت کهٔ نزهت کدهٔ دلها را حسرت افزای پرتگاه چنین ساخت بیت

غافل از حال من دیوانه بودن خوب نیست	آشنایم کودکان بیگانه بودن خوب نیست

درین پیچ و تاب با صد عذاب کار بجگر تشنگا فیها داشت که مژدهٔ تفویض خدمت خانسامانی سرکار نواب فلک کاب ثریا جناب بگوش این گوش بر آواز نوید عید بهار رسانید حمداً لله الکریم که غنچهٔ تمنای دوستان بسحابن نوازی نسیم انبساط گل گل شگفته محبوبه جان نواز آرزو با صد غنج و دلا چراغ افروز کاشانه فیض گردید سه قلم در گلزار

شگفتگیها با صد جوش بهاری در محفل عشرت‌های گوبان کاغذ و دوات از تحریر این
با کمال طراوت و شادابی بر سر و مراد چون قمری حق سره گویان طائر شکسته بال
طبیعت اگر قدرت بلند پروازیست که تر دماغی خود را لبهای غنچه‌های ورده مثل خیال
دبستان فلاکت اشاگرد خود سازد و شکوفه پروری این نوبهار مینای غنچه را
بپرورد نا و صلا داده شام هجران عملویان را نشأ صهبا ـــــی ارغوانی بهجت مستانه
نماید نور افشان گیتی که شبستان رجاهای حساد را با شعاع تجلی آرا داشا فروغ دلفروزی
بخشیده آن نور افزای کلبه اخلاص نوبهار لطافت شگفته رو و تر دماغ دار اد
میرزا ابراهیم علی شوکت روشن سواد دیوان یکتا دلی سلامت الی یعیان
اشتیاق ملاقات سامی داغ سودا در جگر بنیان دل که سواد خوانان انشای نظرت
فقرات پیچیده قاتم را از دیوان قیامت انتخاب سپیدانند چون دود نالهای عالمگیر
کاکل پریشانی ست طوبار لیل و نهار شوق را مع شرح وقایع روزگار بعناد ولی تسبیح
پیچیده معانی مطول آن زور را مختصر میسازد درین ایام ماه مبارک صیام نوداع خویش
صبح وار چاک حسرت بگریبان جان جهان انداخته و عید سعید صبوحی کشان باغ فراق
محوسیر عالم آب ساخته تعالی الله الملک الحق که آن شمع انجمن سپهر فروغ افزای بزم
صائمان ناگهان به جلباب خفا تنها داد و این گلدستهٔ بهارستان طور که گلشن جنان
رنگ باخته نشو و نمای اوست با صد حسن لطافت جلوه پیرایی عالم گشت و آن صبح
روشن اختر که هزار صبح بدخشانی گریبان چاک تجلی ها جیب اوست بوعده یک سال
شمع نورانی در دست گرفته و شاخ رقاب گرو بیان گردید و این عقد دراری خشان
که صدها گلشن جنان نفس سوخته رنگ و بوی ریاض اوست بفروغ انوار تو لکتا

صبح نورانی برو انداخته بصدای و اشکر والی آذان صائمان ابر از مژده بهار گردانید
صحن گلشن بیادش تسبیح خوان و صفحه بوستان از قدوم او آیینه دار گلستان جنان
آن گلدسته گلهای دار السلام که از روایح نفحات آن چمن زار خلد در دایره شش جهت گلهای
دستهای حسرت و ندامت بعالمیان گذاشت و این گلگچه بهار سرشت از جوش موج نضارت
صدای گلوا و اشربوا بتر مائیان داده نگین نورانی مهتابان از دهان بر دوشت بپر تو انداد
انوار مهر اتیش عیون صائمان بهار بخش غضان مرجان و بدل افروزی انوار خورشید بهار
عید سراپا امید روزه داران رمضان رشک قستان تجلی در گریبان خضر پاک مشرب از
جویبار تجلی خیزش زلال زندگانی چشیده و بتماشای انبساط زمینیان کروبیان از
غرفات افلاک سر کشیده بلبل تر دماغ قلم که گلگونه سرای نازنینان مضامین چمن زار
سخن ست بشعشعه بارقات آتشین جوش غنچه دهان خود را مقابل گلشن تجلی
ساخته موج نکهت روحانی لاله خندان دعا بر زبان دارد مصرع
یارب این عید و صد هزار دگر * بران نامور و الاجاه و الاگهر مبارک و فرخنده کناد
به علی مرزا خان خورشید درخشان انوار عنایت سلامت هر چند سمند قلم
در شوره زار کثرت بتمنای شاهد رعنای ملاقات سامی تگاپو دارد چون این امر جلیل القدر
منحصر بر حین مقررست با وصف قطره زنیها موجی از آن چشمه حیوانی سهار سیراب
خود نفشانیش نمیگردد درین هنگام بشاشت التیام که بلبل شیدا بهوای گل نغمه ساز
شیرین ادائی و قلقل مینا بموجهای صهبای نشاط پرداز لذت فزائی کوزه نبات از
جوش حلاوت المومن حلو و یحب الحلوا گویان و باده ارغوان با جام آتش لبریز اشتیاق
طواف لعل نوشین شیرین لبان و الی ابنهای خوش الوان که از باغستان سرای عنایت

شگفتگیها با صد جوش بهاری و محفل عشرت پای گویان کاغذ و دوات از تحریر این
با کمال طراوت و شادابی بر سر مراد چون قمری حق سره گویان طایر شکسته بال
طبیعت اگر قدرت بلند پروازیست که تر دماغی خود را لبساغر سیان و وجه متموّن خیالات
دبستان فلک اشنا گردد خود بسازد و بنکهت سیر عوری این نوبهار مینای غنچه را
بر ورو با دم صلا داده مشام جان علویان را بنشاء صهبای ارغوانی بهجت مستاغ
نماید نورافشان گیتی که شبستان رجاء عباد را باشعاع تجلی آرا دائما فروغ دلفراغی
بخشیده آن نور افزای کلبه اخلاص نوبهار لطافت شگفته رو و تر دماغ وارداد
میرزا ابراهیم علی شوکت روشن سواد دیوان یکتادلی سلامت لازمان
اشتیاق ملاقات سامی داغ سودا در جگر بیتابان نهد که سواد خوانان انشای فطرت
فقرات پیچیده قاسم را از دیوان قیامت انتخاب میدانند چون دود نالام غالیه را
کاکل پریشانی است طومار تکمیل نهار شوق را مع شرح وقایه روزگار بضاعت تنسیا
پیچیده معانی طول آرزو را مختصر میسازد درین ایام ماه مبارک صیام بوداع خویش
صبح وار چاک حسرت بگریبان جان جهان انداخته و عید سعید صبوحی کشان ساغر فراق را
محو سیر عالم آب ساخته تعالی الله الملک الحق که آن شمع انجمن پیرا فروغ افزای بزم
صائمان ناگهان و بجلباب خفا نهاد و این گلدسته بهارستان طور که گلشن جنان
رنگ باخته نشو و نمای اوست با صد حسن لطافت جلوه پیرای عالم گشت و آن نجم
روشن اختر که هزار صبح بدخشانی گریبان چاک تجلی مباهی اوست بوعده یکسال
شمع نورانی در دست گرفته و شاخ رقاب گرویبان گردید و این عقد دراری خشان
که صدها گلشن جنان نفس سوخته رنگ و بوی ریاض اوست بفروغ بوارق دلکشا

صبح نورانی بر برو انداخته بصدای و اشکر والی اذان صائمان ابراز مژده بهار گرد نهید
صحن گلشن بیادش تسبیح خوان و صفحه بوستان از قدوم او آیینه دار گلستان جنان
آن گلدسته گلهای دار السلام که از روایح نفحات چمن زار خلد دیده را تره شو ید گیها
وستمانه حسرت و ندامت بعالمیان گذاشت واین نخچه بهار سرشت از جوش موج نشاط
صدای کلوا واشربوا بربانیان داده نگین نورانی مهتابان از دهان بر داشت بپرتو انداز
انوار هدایتش عیون صائمان بهار بخش غصات مرجان و بدل افروزی انوار خورشید بهار
عید سرایا امید روزه داران مضان رمشر قستان تجلی در گریبان خضر پاک مشرب از
جویبار تجلی خیزش زلال زندگانی چشیده و بتماشای انبساط زمینیان کروبیان از
غرفات افلاک سرکشیده بلبل تردماغ قلم که گلگونه پیرای نازنینان مضامین چمن زار
سخن است بشعشعه بارقات آتشین جوش غنچه دهان خود را مقابل گلشن تجلی
ساخته موج نکهت روحانی لاله خندان دعا بر زبان دارد و مصرع
یارب این عید و صد هزار دگر بر جبران ناسور و اخلاق داله مبارک و فرخنده کناد
به علی مرزا خان خورشید درخشان انوار عنایت سلامت هر چند همند تسلیم
درشوره زار فکرت تمنای شاهد رعنای ملاقات سامی تنگا پو دارد چون این امر جلیل
منحصر بر حسن مقررست تا وصف قطره زیبا موجی از آن چشمه حیوانی بهار پیرا
خونفشانیش نمیگردد درین هنگام بشاشت التیام که بلبل شیدا بهوای گل نغمه سرا نه
شیرین ادائی و قلقل مینا بموجهای صهبای تاپرداز لذت فزائی کوزه نبات از
جوش حلاوت المومن حلو و یحب الحلو آگویان و باده ارغوان با بیاد آن نگین مشتاق
طواف لعل نوشین شیرین لبان ندای ابنهای خوش الوان که از باغستان سیراب تمنا

عنایت شده بود تر دماغهای خویش مشام دوستان را عنبرین ساخت سبحان الله
طرفه شیرین لبی نبذی طوطی آسا حله سبز پوشیده با بیتاب خویش گوهر ثمین خورشید را
از نظر انداخته و برجی جامهٔ زعفرانی در بر بلندت چشانیهای خویش شان تمکین را به سوز
سودا گداخته و شطری بلباس شنجرفی آراسته صوفیان پاکدرون را با دا های شیرین
تر دماغ نفحات جاودانی ساخته شکر شیرین بحسرت شیرینیش گرفتار عقدهٔ استرخا و شمع
نورانی جمال تجسم رنگینیش و شعله زار نوائر سودا بلطافت پروریهای نقش و نگارش
لوح محفوظ را تمنای دیدن و لطراوت گستری رنگ و بویش دماغ عالمیان آرزومند
شمیدن نسیم و شمال چمن دامن نفحات از ین میوهٔ دلنواز بعاریت برده بهار پیرای گل و
نسرین گشتند و گلبرگ رنگین زبان را بحسنت گشاده قند مصری مکرر ابدا بان با چاشنی بخشند
با عنبان ازل آن نوبهار لطافت اثمار را دائما بشادابی دارا د و بیاد احبا که از فوائح
شمیم عنبر بیز محبت سرشار جلوه گری اندر وز سے روزگار ایشان گرداناد
بعلی مراد خان بهار آرای گلزار سخندانی سلامت خطاط ازل که از مژگان
سیه چشمان جادو آفرین بالماس تیز قلم سحر نگار تراشیده بدین خط طرز نگارش
نقوش گلزار مینو و عدن سجون گریها آماده الف بتن میکشد تمنائی دارد که سطری چند
در امواج خون آرمیده شوق ملاقات آن غنچهٔ رنگین بهار بتازه اداییها در غیفلے
عرصات شورخیزی نماید نظر برین که در جرگهٔ متهمین زمانهٔ ناهنجار که عادات اهلانه او
اصلا بزهی اهلیت میلان ندارد. مساهمت جستن ست مشام مسرت تو ام را نگارستان
عالم نور میسازد باستماع نوید مسرا سرجاو پدیسا لگره غنچهٔ طراوت سرشت خاطر امواج بهار
بداماان گلزار ریخته و لعل خوش آب ضمیر با کمال انارت و نضارت جام جهان بین جمشیدی قدر

ساختهٔ صفحات صدور احبا بلذائذ متکاثرهٔ این نوید شادان نگین آیین سوز و گداز انداخت
و بنکهت پرورهای این مژده جانبخش گلستان طبائع اخلا تر و دماغ روائح روحانی
گشته گدا و مساکین مصر و دیار با نثار بیشمار تو بر تو بهار گلشن هستی چیدند و کوته دستان
زمان بانعام فراوان پیشهای شگفتگی بمزرعهٔ دلها دوانیدند و ادار بسیار بخشش از
هجوم افسردگیهای خانه بر کنار داشته یاقوت درخشان مهر را طراز آستین بهجت گردانند
بالهام الله خان بهار گلشن عنایات سلامت درین ایام خجسته انجام سحاب نیسان
کف دست گهربار گشاده صفائح نسترن را زر رشک افزای دراری عدن گردانید
و مشاطهٔ نوبهار رنگین یعنی زیبن نزهت آگین اعجاز مسیحی بکار برده خفتگان گهوارهٔ عدم را
بهجار بالش حیات نشانید غنچهای یاسمین بجان فزائی شاهدان بهار داغ سودا بلبل
و بلبل بیدل بنفحات هوای بهار انگیز خنده ریز اغصان سنابل تماشای خضارت
صبح بهار شمع کافوری سحر منفعل و یوسف صنعتان و یار دلربائی بگرم بازاریهای خویش
متمائل از موجهای جمال صباحت اندوزان چمن شد نیان گلشن ان الله جمیل
و یحب الجمال خوانان و از فروغ لمعات انظار شگفته رویان بهار نازنینان گلعذار
ان الابرار یشربون من کاس گویان باستماع نوید صدر آرائی و سادهٔ صدارت عنایت ابا
تازه بهار رنگینی بضمائر هواخواهان رسید و بصد رحسا و عداوت بنیاد نیل داغ جگر
آتشین بنیان گردید کوس شادی بلند آوازه و کوبهٔ مبارکبادی بجام آسمان نهاده مسبحان
ملأ اعلی انا جعلناک خلیفة فی الارض بذکر خفی متکلم و روحانیان عالم بالا نیز کر جیب
رفعک الله بموزونان واثی مترنم سفیر قلم که چهرهٔ بدر نورانی در رنج محاق کاهیده و حق بی
صبح بهار آوازه آینهٔ معنی نما علی مبارکباد بود و صحیفهٔ گلستان انتا تازه بهار معنی خویش از چشمهٔ حیوان بجا

مطلع انوار مهر درخشان دارا دخیل کواکب نجوم رخشان بر گرد سرا می شمار گرداناد
به محمد سعید خان نزهت پیرای مصطبهٔ سخن سلامت فی خامه بفروغ شعلهٔ بنیها
متمنی تحریر دبستان اشتیاق است اما امکانی مرئی نمیگردد که به تشبیهای مینای بلورین
شوق رسیده فروغ افزای بزم سخندانی گردد لهذا الولوی جهان افروز خود را بمعدن طبع
محفوظ داشته بجای پیش پاره آنکه گریبان خورشید مشرقی می نماید استماع نوید عهدهٔ
دیهی کلکتری حصار لالا ارباب درخشان ضمیر احبا فروغ افزای صحن فلک گردید و در شرق
خواطر زرد کوشان داغهای لالهٔ بدخشانی دمانید بصفا گوهری این نوید سراپا امید شاهد
بی نقاب تمنا تر و باغ نفحات جاودانی و به لفروزی یواقیت ضیا گستر آرزوها سینه بالامال حرمهای
بی پایانی لاله رویان گلشن ناز پروری را موجهای بادهٔ ارغوانی در جوش و رمز شناسان
دقائق اسرار را بجانفزائی این بشاشت چاشنی خندهای شیرین در آغوش بود که در تنها
زلال عذب محبت و اتحاد و مایهٔ معشین مودت و وداد یعنی نامه مودت ختامه بسان سحاب
بهار که در باغ مملو از ریاحین و ازهار بار گشاید فیض ورود ارزانی داشت غنچه خنده ریز
بهار پیوند آرزو بلطافت اعجاز تکلم سرشارش چون لالهٔ بهار پیکر طراوت انگیز گلزار مراد گشت
تعالی شانه وجل برهانه و سادهٔ امارت را بوجود باجود فرین داشته غادهٔ سرای
روشن شود دلیل او ١٢
چهرهٔ نازنینان ترقیات دارا و حساد شماتت بنیاد را چون حروف هجا بمواد پریشانی مبتلا گرداناد
به بهادر علیخان رسالدار زیب افزای محفل انبساط سلامت عقدهٔ سر رشتهٔ جان
یعنی اشتیاق ملاقات آن مهربان بموجهای سرشک خونین بر سر انامل مژگان بحنابندی
نمایان و آینه تجلی سرشت خاطر بعنایت گرامی موج خیز هزاران بلا می ناگهان بیت

نی بخواب آسوده گردد نی به بیداری دلم		گرده پیدا اضطراب عشق پنداری دلم

وانچ این اندیشهٔ صفا سرشت بر سینهٔ بی کینه گذاشته سرچشمهٔ آب حیوان بدعا رازندگی جاودان
می بخشد در هنگامیکه مینای خاطر سرشار نغمهای مسرت بخش بوده کار ید بیضا میساخت صبح
روشن جبین تمنا از گریبان مشرق دمیده نسیم آسا روائح جانفزا بمشام جان فائز میساخت و جهان
صبا نفس سوخته سودای بهار بهشتی نسیم و نیر تابان لطف حقی اثمار مراد مستقیم تر ید فرخ فال
نوید تقرر رسالداری بنام آن اقبال آثاری رسانید صحائف شرائف خواطر احبا از
فیض نور افشانیهای این نوید دعائی قدح بر لب آرزو فروغ این شمع کافوری کاشانه
ابتهاج جولانگاه شرار هاست بقوله یا رب آجهای سرکاری چمن چمن گلهای نشاط بدامان
دل چیدند و دشمنان سنگ سرشت بسوز این دولت جگر کباب بسا زخار خار حسرت بجان
خلیدند بطراوت این گلدستهٔ یاسمین بهار غنچهٔ نسرین جنان نوبهار رنگینی بدامان و صفحهٔ بیاض
تجلی خیز ضمیر با هزاران اشعات انوار چون چهرهٔ خورشید درخشان داور بسیار بخش
بعنایات بسیار بوستان ترقیات سامی را با ثمار تازه بهار بار وروار دو یا دو دوستان
که از عمری دست دعا دراز دارند مرتسم خاطر محبت مظاهر گردانا دو والسلام

بعمر خان بهار بوستان اقبال سلامت اگر دانستمی که نشتر محبت سرا سر
سامی سهمی بعرق جانم خواهد ساخت والله ثم بالله اصلا بجادهٔ اتحاد قدمی نهادنی
واگر مفهوم این ناتوان بودی که از قسم فراق قطرهای تلخ ازل دوری بجام حیات
خواهد انداخت بشحنهٔ قیامت که ازین زندگی ناگوار سر دمات بر کشیدمی بیت

بسیر وهم منزل بمنزل چون جرس		در رهت زاری کنان از دست دل

بنام ایزد که شیشهٔ دل شکسته ام بطاق بیخودی نهاده ام از چین ابروان سامی صد پیچ و تاب
یافته باده ریحان سرخوشی افزا که دمی بنا خنی تشنه ام افتاده شمع افروز بزم صفا گردد

وطومار پیچیده صبح انبساط کجا که خط طالعم را با نوار سعادت وصال وشن نماید بیت

زندگی بی یار جانی چون کنم جان ندارم زندگانی چون کنم درین سلاسل عذاب و اغلال عقاب جانم مجنون هزاران وبال کو نصیری که بنصرتم توجه نماید و ظهیری کجا که ظهر شکسته ام را بامن ملاقات تمهید سازد روز و شب تیر آه زبانم نشناسد و بهر زمانم خنجر جانگسل الم جگر خونیم را پاره پاره میسازد شعر جان آزرده بکوی تو سپردیم و شدیم تو بهی شاد که ما غمزده مردیم و شدیم درین اثنا که جان این حیران در محوطه بلا مبتلا بود که قاصد فرخ فال نوید تقرر صوبه داری بان محبت شعاری رسانید خاطر محزون با صنوف شادی و مسرت توام و اصناف مبارکبادی و بهجت باهم گردید اگرچه یاد دوستان برجبان آن مهربان گران اما متوقع حقیقی توفیقی کامل کاش رفیق آن شفیق سازد البته بعالم حیات روی جمال باکمال آیینه خیال مرئی گردد بیت

غبار روش را صبا گر بیاری	مرا بر سر و دیده منت گذاری + والسلام

بمرزا ابراهیم علی اعجاز چشم و چراغ دودمان محبت سلامت از نامهربانی سحاب شقیق دامن دامن عقد پروین بر اذیال شفق غنچه زن و غنچه خندان نگین ادای ضمیر زبان سوخته ایست همچو سوسن تو وداه عبادت باراجی کشور انبساط نازان ونالهای جگرخراش بر غربی اطفال بهار خون باران آفسرده مزاجان نسرین نسترن ولو افزا کارخانه الم و شاهدان سوری و سمن هنگامه آرای محفل ماتم مشاطه نگارین صبا باد حسن گلو سوز گل خاک نشین بیقراری و نگاه خورشید رخان آفتاب جبین از خون دیدها در غازه کار بیت

غلطیده در خون دیدم بهر گو	فرزانه یک سو دیوانه یک سو

مراتع میناکار بهدوش بهار با نالها در خیز و میز و چشمه های خوشگوار آبدار از استغنای فلک

خاک بیز دیرین آشنا که زمینیان بالبهای خشک سرخوش آه و فغان بودند ساقی سحاب شگفته دلی
نسیم و شمال مزرعه عالم را ابجدی سیراب ساخت که از هواداری نغمه نوبهارش سمن زار
تمنای حدائق باعجاز مسیحائی رنگ و بوی ارغوان یافت و عالمی از بند الم رسته
بزم نوبهاران امواج گل دم مساوات جست تعالی شانه مبارک کناد رب العباد
بسیر را احمد علی شفیق من تاجر قلم را تمنا نیست که متاع اشتیاق را بهای کامل
فروخته درجیب گنه تاجران ذی منافع سعد نشین گردد نظر بر قصور افرجا مشتریان نمود
کالای گران قیمت خود را بخزانه خاطر متواری میسازد از یوم رفتن بنارس خاطر
این نارس مترصد اخبار فرخنده آثار میبود که منادی غیب ای اللهم انزل علینا
مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا بگوش من سرودانه ده فراق رسانید خاطر
بانیانه که از دیر باز در گرداب حیرت پا دراز افتاده بود ناگهان از قعر عمیق تردد به
ساحل مراد رسیده کوس تهانی بیام آسمانی نهاد بیت شد از بوی گریبانش سحرگاه
دماغم عطر خیز الحمد لله تا استماع خبر افنیاء ل و آبال خاطر فرین نکال آهی و بالا فرو
زیرا که ضمیر نازک آن مهربان تحمل بار گران نمیسازد پس چرا این وبال که زر ظاهری
برای العین تال مال میگردد پسند خاطر همه دان افتاد بیت

تن من از تپ و جانم ز تاب میسوزد		ز دل مپرس که در اضطراب میسوزد

در ازمنه سابقه که این بلای عظیم نصیب این سقیم ساخته بود صورت نومی بخواب نی این سر
عذاب نشد الحال که دیده و دانسته کمر بتحریرم بسته اند تصور این امر دور از قیاس تصور آخر جلوه گر

شعر خرابیهای عالم یا ورت ناید مگر روزی		که ویران گردد از سیل سرشکم خانه چندی

گوهر وحسن و حسن شناس با استماع این خبر در سپاس مگر بامید آمد هندوی محراب سراس

حواس اگر بقیاس قیاس آن انخیر الناس تحمل تقاضایش گواراست علاج آن پیش
آن شفا طولِ زمانه خواهد بود و الا علم ناقصم مقتضی آنست که تیر سیل هند و
خار خار جگر بر دارند بیت ناتوان تر ز موی گردیدم دیگر ای موکمر چه میخواهی والسلام
بمهر اکرم معلی تازه بهار انوار محبت سلامت عنبر جیب گلستان اخلاص اعنی
شوق ملاقات آن سرمایه مروت و اختصاص هزار داستان ترانه سنج نغمات جان نواز
اما آن گلدستهٔ بهار پیکر که با رباحین عنوان همنشین ست از جوش خنده ریز بهار پر دامان بیتاب
مکتوم بوده جوهر فروش سامان شگفتگیهای مدعاست باستماع خبر معانی جاگیر خاطر حیرت
پنجه خورشید درخشان شهر آستین بوده آینه فروش نور افشانیهاست ضمیر تشویش
روز او شب ها دیده اثیر بود که کدام روز فیروز خواهد بود که گلدستهٔ طراوت بهار ساز و برگ
شگفتگی خواهد آورد تعالی شانه صفحهٔ زرین آرزو را بوجه احسن چنان جلوه پرداز ابتسام ساخت
که فی خامه بغیر شمع شعله زبانهای خود شمع انجمن بیان نمیگردد حالیکه صفحهٔ نامه سرا و از فیوضات
مضامین تازه سحر آسا رونمای هوس را یا نوشت چاک جستن صبح دیگر بیان جان عدوان کار بنگر فکار
خود نموده ربقه وا هم آحاد و عوام از رقبهٔ جان بر دارند درینصورت تسلی خاطر دوستان کجا از کمند بلای
افکار فی الحال نجات یافته اند خواهد بود چشم روزگار بکحل الجواهر برآید که رشته انتظار کام انها خواهد گشت

بیت جانا مرا بهیچ نباید فروختن		باید شناخت قدر خریدار خویش را والسلام

بجناب علیجاه رنگ افزای بوستان اخلاص سلامت شوق ملاقات گرامی من
وحشی ادا را بسحر سازی خویش چندان بخار آشفتگی و اضطراب مبتلا دارد که از درازی
چشمداشت جا نبری نماند بیت زهی گذشت شب هجر بسکه زاری ها و چل رشته تابان بغمگساری ها
لهذا آن سنبل سیه بهار را از موج خون دل تازه و سیراب ساخته تخلیه سامی کاکل عنبرین نقاب

مدعاست باستماع حال خرید دهات زمینداری شیرازهٔ جمعیت دلهای خلا تبار طمینان
چنان گره گیر گردید که از تازه کاری آن بهار جان افزا دستهای سنبل انبساط بجیب دامان
افتاده و بعطر بیزی این نافهٔ مشک اذفر موج صبا غبار سرمهٔ غزالان ختن شد تعالی شانه
بلطافت پروریهای خویش آن شفیق را آیینه دار گلزار دوشیزهٔ عارج معارج کامرانیها
گرداناد و ربینوا مشفقی محمد اکبر ببلای ناکامی مبتلا شده غبار انگیز شاهراه مراد است
ترصد که معروضهٔ آن هوادار پریشانی آیینه دار قبول مدعا گردد والسلام
بمیرزا ابراهیم علی اعجاز گوهر ثمین التفات سلامت موجهای بادهٔ سبحانی اشتیاق
بمشتاقی خیر بهای خویش من جگر سوخته را داغهای لالهٔ بدخشانی بدل شگفانده و نکهت پرور
غنچهٔ دلکشای خود تیشهٔ فرهادی بر جگرم اندیشه غنچه ماند این دل و هنگام جوانی باید گشت
گل شد بها بهار دگر افتاد مرا — حقهٔ سیمین ثریا وش ابجز ابه خاطر پر فنون
ساخته رونمای جمال تابان شاهد بی نقاب مدعاست باستماع مژدهٔ جانبخش معافی املاک
از بید طولانی و باش سفاک سینه چاک چاک از غل تردد جان هلاک پاک گردید سحر اکه از اصحاب
این نوید سراپا امید اوراق متفرق ضمیر که بدانعداری حسرت ماه وار انگشت نمای ورگان
بود غازهٔ بهار زیب عارض مراد شد تعالی شانه لاله زار مراد آن را دایما
سرسبز و ریان داراد و ربینوا میرزای طبیعت از جوشش جوهر مصفی فطرت که تبار
دیار بدخشان می نازد مرتبه آنست که به ریزگی انوار تجلی سرمدی جازم بیت حرم
گردد ترقب که بدلفریبی چشمهٔ نورانی ضمیر شتابند و نکهت پروری غنچهٔ دلکشا
خاطر پردازند زیرا که در عالم حیات چنین امور از محسنات است والسلام
بمیرزا حشمت علی بیگ بهار پیرای شاخ مرجان مروت سلامت شوق ملاقات

روشنه لمعهاست نور افشان دامن گلزار طور رعنی نگارین نامهٔ محبت و سرور من پرتو
انوار تجلی را کلاه ناز بر آسمان شکست و نکهت پروری آن بوستان همیشه بهار خاطر فگار
رهنمای پر سخایه چین گردید بدریافت حال شادی کتخدائی سعادت آثار حمیده کردار
نورالانوار شاهد تجلی نقاب مراد عذار نافهای ختن با ذیال سخته و موجهٔ صهبای روح افزای
آرزو روزبه بهر فور عالم را منور ساخته سینهٔ صفا گنجینه را باستماع این مژدهٔ جان بخش
مشرقستان تجلی در آستین و دل محبت منزل با صفای آن بصد رنگ بهار رشک افزای
نگارخانهٔ چین دوستان صفا مشرب صبح زار نسترن باریابان و صفحهٔ دلکشای ضمیر
اخلا المعات صباحت فروشی چهره آرای جوهر بدخشان روحانیان عالم بالا چراغ فروز
نزهتکدهٔ مسرت و زمینیان با امید سایابی آن سرو بالا تر زبان ترانهٔ بهجت صباح چون
شاخ گل لبریز شگفتگی و شمال چون غنچهٔ یاسمین سرشار جلوه گری تنگری تعالی قران
سعدین آن نیرین بنور افشانی تجلیات ناز فرز الست مقرون بخیر و سعادت گرداناد ❊
میرزا علی جان شمشاد رعنای قدردانی سلامت سفیر قلم از ستم اختلاطی نو بهار
اشتیاق بر خود جنبیده در عرصهٔ گیتی شور قیامت می انگیزد و مضمون برجستهٔ انشای تمنا را
بمصرعهٔ ناله موزون ساخته عنوان تسخیر آشکارا مینماید بدید جلوه های مستانه نهال جانانهٔ هم
روز سیاه بیاد شب آمده شاید چمن آرا خاطر را اوج گاه اظهار میدهد با استماع تغیر صوبه داری
خاطر او بکمال بیقراری جگر جوش جگر خوارتر از بلبل و گلشن ضمیر پدید افسرده گیها زبانه
افسرده تر چون بزم بی مل حجرهٔ بیخودیها بساط زرین خاطر ریخته و بسامان خونابه ریزی
عید قربان فراهم گشته چرخ بی پیر بناخن نی دلهای مجروح طیار و از جگر دوزی ناوک
اجل پیکان سینهای احباب فگار نرگس حیران نگاه هر شام و پگاه در شمار نفس شماری

واز تابهای مژگان روزانه شب فواره دموع جاری چشم باخته وادی بلا آهنگ غفلت
سینه چاک کفن در آغوش صحرای حسرت درین اثنا که خاطر پر بلا با رنج و عسرت آشنا بود
جبین فرخ فال از نوید عنایت نکهت نفحات چمن با آغوش نسیم انداخته و ناسور سینه اخگر ها از فروغ
مشرق صبح خنده آتش و با تنگنای آورده قطره زلال زندگی در مذاق جان انداخت امواج
حلاوت سمات نبات از لذت چشانی او شان انگبین ابسوز سودا گداخت بیت

گر به شست از خاطرم فکر دل افسرده را	آمد آن آبی که برد از پهلوم این مرده را

تعالی شانه بوستان ارمانهای ابا ثمار عنایات خویش تا به شاداب و کامروایی خلائق دارا
بهر از اساطان یار رنگ و بوی باغستان اخلاص سلامت گوهر نشین خورشید ضیای
اشتیاق که کشور دلبری و جان فزائی بلا گردان نشاء خیز بهای او ست تیشه فرهاد
بر جگرم چنان زد که بی ستون وجودم از شرر خیز بهای سایه اعلین بهار او نغمه ساز شیرین نوا ابیات
بیت خون گشت جگر دگر چه گویم ٭ اینست خبر دگر چه گویم ٭ نسیم دلگشای
گلزار رضوان یعنی نامه محبت نشان غنچه شگفته بهار روح را در بزم اعجاز وصول کار
ید بیضا نموده آتش جنون درون سینه شعله بار ریخت بیت از پا فگند و خسته زد و پست
گشت و سوخت ٭ یار ستم شعار من آنچه خواست کرد ٭ همیشه بهای ساهی داغ سودا و جگر
داغ داغم چنان شد که غزالهٔ صحرای خضر دل بهوای حلقهای پر پیچ تاب گرفتار شانه گردانیست بیت

عزیزان در فراق یوسفی بیمار و یعقوبم	مرا جای بغیر از کلبه احزان نمیسازد

اما از غازه پیرائی سرمه سیه بهار سواد شکه مبشر صحت گرامی بود اوراق نسرین بهای
خاطر سرمه بخشای دیده حور گردید من بی برگ را کجا میسر برگ آن که در هوای روائح نکهت
دلاویز و فوائح شمیم عنبر بیز این غنچه گلشن تمنا عطسه زن دلگشا از مغز خیال بر انگیخته بیت

صحرای غفلت
بیابان حسرت
شاداب گردانیدن کاهی
سرسبزی سالان
عطسه زدن

شگفتگیها گردد بهار آرای گلزار گیتی آن صبح نورانی لقا را بکمال طراوت صفا داراد

فصل چهارم در تعزیت قصه اول بسمت علیخان

نونهال چمن زار اخلاص سلامت جدول نگارستان طور اعنی اشتیاق ملاقات آن سرمایهٔ جوهر بهجت و نشو نوبهار آرزو شراره ریز بهمن زار طوریست بلندت فروشیهای الماس جاشنی قند حلاوت پرور را آب در دهان و بسند حیرت بر زبان بیت

بیا بلبل که ما نالیم با هم	مرا هم بوی فا جانانه هست

گویا رای قلم خونین نگار که فرهاد مطلم را به تیشهٔ اظهار خونابه اجل جشاند بیت

ویران شده صد شهر ز سیلاب سرشکم	در دهر چنین چشم ترسے هست بگوئید

از یوم فراق که خانمانش تاراجست باد حالتی بر من طاریست که لاله خندان چاک ضمیر بسان غنچه تصویر و بدلسوزی انظار گرمش امواج دما فرهاد هجران با بر بجیر دیده ام در انتظار نامه بران سفید و چشم امید مدتیست که از عنایات سامی نا امید

بیت داغ گردیدم از جدائیها	چیدم این گل ز آشنائیها

درین ضمن که آسیای فلک بر سرم گردان بود و صبح محشر بدر مصیبتم چاک گریبان خبر جراحت اثر فوت کردن مرزای ناموره بمسامع احقر رسید آه صد آه که آن یاقوت مهرتاب بی گلگشت این گلزار شستیار عالم را پدرا شد بیت

کجا هوای گلستان شگفته کرد مرا	چو صبح چاک گریبان شگفته کرد مرا

هر چند این بی نصیب در قعر الم غریق گوره آه ریشهٔ الم بدلم میدواند و بلبل آسا هوای گلبرگ زبانش بوا آسفاه میسازد کجا جوهم سر و جان خود را و از که بر رسم نام آرام خود را بیت

نگر و غنچهٔ من ای صبا چه میگریها	نفس مسوز که نتوان شگفته کرد مرا

(حاشیه:)
۱ نونهال نقاره روشن [illegible]
۲ جوهر بهجت و سرور
۳ طاری غالب
۴ دما جمع دم [illegible]
۵ تیار ریسم کننده
۶ [illegible]
۷ وا اسفاه [illegible]
۸ نفس [illegible]
۹ [illegible]

افسوس که من داغ بر دل در هجرت او و هم آغوش حرمان و جانانه ام سهم لبستر ناظوره
گور فرجان کو قاصدی که پیش آن دلدار باظهار حال زارم پردازد بیت

زنده ام از دوری جانان بسی شرمنده ام	نیست مردن اختیاری گریه می آید مرا

اگر زندگی دو روزه بیاری من آماده است در پنجشنبه خاک گورش را توتیای چشم خود نماید والسلام

بعلی حسن خان رنگ و بوی چمنستان اخلاص سلامت قاصد قلم را تمنا نیست
که در طی مراحل اشتیاق قطره های تردد بر جبین آورده بشگفتند و ادائیها خیابان آن گلستان را
مایه وار تجلی سازد اما از سرگردانی تقدیر و رنج آیا هیچ نشناسی هر فرد بره بیخودانه گوشه گیر بیخودی هاست

بیت دل ز من رفت و بزلف یار ما	شد گرفتار بلا نا چار ماند

باستماع خبر وحشت اثر فوت کردن مرزا علی اکبر فرزندانی بیچوا که با همه جان تاب بار گرد
چون این امر بیرون از اختیار است جزع و فزع که طریقه نامرضیست باختیار آمد بیت

داغ تو ز بس گداخت ما را	تا بود چو شمع ساخت ما را

مردم دیده ام بهوای خیال گردش مستانه اش از امواج سرشک خون عشق پوش
و بلبل گلستان بیاد گل اندامیش خار خار حسرت بدوش بیت

شور عشق پدیدار شد از گریه ما	وادی عشق شمگزار شد از گریه ما

آه از دمی که جان من بیاد هم پرداخت و من مصیبت زده را کسی بهدیه طلب نفرخت

بیت غم بسیار و من ان یار دارم حسرت	چسان یار بیا و اسازم بسط می اشتاقی را

اگر حیات چند روزه معین این اسفور است بروز سوم فاتحه خوان قبر شریف خواهد بود والسلام
بکرم زمان امام پوری مسیحای زمان من سلامت شوق ملاقات سامی
چون کواکب نورانی محفل افروز بزم ضمیر است خورشید تجلی در کنار رکه جمالش مطلع صبح

بهارست خط طالع خود نوشته جذبات منصوری را قمری وار بر زبان آورده چمن دیده را
از طوفان سرشک آب سید بد با استماع خبر جراحت ساز بیماری خون فساد چه قدر الم
بر دل ملالت نژاد پیدا گشت که شرحش بدیده تصور صفحهٔ اظهار را خونین می گرداند
و در مقامی که والا نظران دیده در نقطهٔ داغ لاله وار بدل کارند باشک ریزی بادام سیاه هم چه کار
می برایش شعر برند وازشان فرح گزیند عیش را   جنس الم ز آدم و حوا بجا رسید
تر صد که کلفت ابنائی را کارند نشده اراده شهر بنارس سازند انشاء الله تعالی شاهد مراد بهر اید برایکه
حکمای والا دستر افلاطون حدس دران سواد مسیحا نفس اکثری برای نمود و اشتهار خورشید وار
دنبال دل وان اند سر عیادت خستگان باعث رشک رقبا باشد بیت

عبث دماغ بفکر دوای من سوزد		طبیب دست کشید از علاج من تا کی

بجمد شجاع شاخ ریحان اخلاص سلامت از دوری سامی و لها کباب
و جانها در بوتهٔ اضطراب مینای خرد بطاق نیوو نهاده مطلع حسبیه قصیده قامتم با نخنا
گرائیده باده از عنوان مسرت آگاهی بخواب نمی بیند بهارستان طبیعت من شادابی نمی پذیرد

خواب اگر نمی آید مرگ را چه شد باری		بیت شب فتاده میگفت سر بپای دیواری

درین اثنا خبر مرگ برادر کوچک قدیم جانم را ابتا به بار بازچنان بریان ساخت که اوراق
نسرین بهار ضمیر با فسرده مزاجی و تیره روزی میلان نمود آسیای سرم چون
طاس سپهر سرگردان و گوشش ماهی آوازم از سموم افسردگیها گران بیت

سر انجمن اند که بر سم کس نمی داند کجا رفتی		شتابان از برم مانند عمرای بیوفا رفتی

اگر چه این آه پیش هر گدا و شاه ست مگر تا دم واپسین خیال آن ماه با آه و ناله همراه در برم
نو بهار که هلال خنجش عید بهارم بود مشاطهٔ تقدیر با صد نیرنگ و ترتیب معشوقه خیالم را

بالام دل بعد استقامت چنان بهر ضبط کرده که از آه شرربارم سراسیمه مسامع ابنای تکلف سوخت

بیت

چو عندلیب چه لازم که قصه خوان باشی		بهنیزبانی پروانه کار هجر بساز

باز دل جوشان و خروشان بسبیه کاری متمائل گشته بمرثیه اخراج سوز درون هیچ دانا کمان
شعر بی زبان قلم را گنگ ساخت شعر فتادیم مستانه شب بکوئی شنیدیم بوئی کشیدیم هوئی
اگر مقصد رست بخاک مرقدش دیده ام منور می گردد والسلام
بمیر شریف اخت بخش خاطر افگار من از سوز شمع فراق دل مشتاق مستعد جامه جان برتن
دریدن و مستعد دراج اشتیاق در گشتن بیدلان باکمال تلوشکی آماده خنجر کشیدن بیت

یارب که زود کشته به تیغ سحر شوی		زینسان که میکشی تو مرا ای شب فراق

اظهار این بلا که از نگاه جانکاهش بنای کعبه دلها تباه است خانمان سوز گل
عکین مدعا میداند باستماع خبر مرگ فرزند نامدار آن گرامی اقتدار دل خونین
چه قدر خونابهای الم که نوش نکرده و چه زهرابهای غم که سم جانم نشد بیت

سراغت از که پرسم کس نمیداند کجا رفتی		شتابان از برم مانند عمر ای بیوفا رفتی

هرچند این سوگوار بجزع و فزع سینه خارا می تراشد از شور گریه نمکریزم قطره زلال
زندگانی تلخ می نماید اما آن سرخوش باده عدم که زبانش تازه برگ غنچه نو رسیده و لطافت
از چهره روشن گردکالش نمکدانی بر جراحتم انداخت که اندمالش یکبارگی بی عنایت
باری بچشم خیال ممکن نیست بیت دلی دارم که از بس نامرادی ز غم میرم چو گیرم نام شادی
تعالی شانه آن شگفته بهار مشکبار را چون امواج صبا نافه ریز
صحرای ختن دارا دام انشاءالله بعد عشره محرم فائز خدمت مکرم میگردد والسلام
بمرزا علی راحت افزای خاطر فگار من سلامت قلم شوریده سر که از داغ و بداغ غش

سرشار فشانی مینود بسیاست آرزومی دارد که بتحریر داستان شوق صحن کاغذ را نموده عرصا ساخته شوری بوادی هولناک بیان اندازد تا صاحبان تو هم گیاه دمی من نظنان آنغم سر از گور بر آرند نامه سامی که مستفسر حال هر اسر بهی بود بزم وصول اخاک برابر ساخته آتش بکانون دل احبا انداخت شفیقا یوم عید که بترا از یوم وعید بود آن سرو سینه تخلصان با تجمله نمایان هیج بهر صفت کرده بصلاح پنجشنبه رشک گلستان ساخت هنگام معاودت بسجانه آن فرزند با دل یگانه برادران خود را بمعانقه شادمان کرده هنگام شام که نیر زرین بال چرخ بغار مغرب متواری گردید و شام سیه فام و ظلامی نامرادی بر دوش کشید ناگهان حالتی غریب اندر حال آنجان گردید و روز یکشنبه طوطی زبانش از پیرایه نطق عاری گردیده تا سه روز قفل سکوت بر گنج نطقش ماند چندانکه بیماران در حالت تدابیر صائب باب حیات آن حمیده صفات انگیختند فایده بران مترتب نگشت و مبدء صریح مواد موت شد ناگهان سفاک قضا به تیر باران بلا در مهد گور گهواره جنبانش گشت زبان هزار ان

شعر بیا که گریه من انقدر زمین نگذاشت		که از برای تو خاکی لب توان کردن

روز و زمر در اشکباری و شب در انجم شماری خیال جمال آن عدیم المثال در اثر پیش نگاه و صورت حسن او در زبان پیش نگاه هر نگاه رفتار رعنای او که هنگامه کبک کوهی گرم میکرد خار خار در دل نامراد و کاکل مشکینش که لیلای حی محبوبی تو تنگ دلی ست جرا او اشارات چشم فتانش که سرمه چشم جادو نگاهان بود تا ستموزند سخاک گور و لبش که با لب دم انبازی و دم سهو قوت کریانست بر صبر و رسالت نداران کو نطقش که گرانبهاری عدن بمیر سنجاک ابناشته و شکیب شخند الش که غارتگر بهار یاقوت تابان بود تو بر تو بر و گردی نشسته بیت

ای باد صبا نکهت گل نیست بکارم		با بدمن سوخته را بوی کبابی

در این الم جانفرسا و حادثهٔ جمعیت‌فرسا بیت دم سوختن گفت پروانه با شمع
توهم تا سحر مانی آری مانی هر چند کاسهٔ عمرم لبریز بادهٔ فناست
لیکن این حیات چند روزه بسر بردن امریست دشوار خواب از دیده ام ناپدید از خوردن
چون زهرابهٔ مرگ نهایت ناگوار روز مرا وظیفه های های و شبم را شغلیست وای وای تا بحیات

آه کجا شد که من پیش ازین	هم از لبهای گلریز داشتی
های چه می‌شد چو کبوتر اگر	نامهٔ من بال و پری داشتی

قاصدی کو که به پیش یار رود و از زار نالیم خبری گوید بیت

مزاج گلعذار من ز گل نازکتر افتادست	بگوشش میرود ای ناله یارب بی اثر گردی

در سیولا که بدآه عصای این جانگاه سنتام خدا تشریف آرند تا سوز درون این دل محزون
بیرون نماید بیت اجل قصد جان مرا کرد لیکن بر و کرد همچو شما پیشدستی
بطواف مرقدش میتازم و بگریه و زاری خواهم که جان بازم مرغ جان از قفس کالبد
طیران نمیسازد بیت زپا افتادم و کس دست نگرفت مگر سید اشود از غیب دستی
سال تاریخ وفات وی را نظم نمیشم آورد حافظه نا قصم بکمال طرز از نقش بر داشت

سر مدی چون زین جهان تنگ بار	سوی گلزار جنان طیار گشت
سال عبد احمد تحت الثری	یک هزار و دو صد و پنجاه و هشت

تا کی سوز سینهٔ شرربار خود را حوالهٔ قلم کنم زبانم حی سوزد و جانم می لرزد رب غفور
آن مبرور را بصدر آرائی مشکوی علیین فیها علی الارائک خندان و صباحت دراد
دیگر دوست دلنواز من حوری صوری در صحو طبیعتم را بهیا انداخت مگر از ان جان
ایمان گاهی بسلامی و پیامی که مرزا قاسم استقامت بدینه میتوانند شد شادمان نکرده
چه گویم از سر شدهٔ رهیابی سامی طاقتی در بدن نماند که بهتیاری قلم سیاه رقم سطری چند

بر روی روز آورده دوستان را نا خوش کردنی الحال که کار به بیکار آمد با دشمن درونی
که روز و شب از خنجر بیرحمی جگرم پاره پاره میکند آماده جنگ بوده قصص ناصیه از حد ربطه
نسیان میگذارد و عجب که دل ناکام را بناکامیها مبتلا میکند شنیده باشند که برادر عزیز
سید عبد العزیز ازین جهان فانی سوی دار الملک جاودانی رفتند و آن مخلص با اخلاص
که خلوص ایشان با این پریشان بر [illegible] روزگار کالشمس فی نحر السماء آشکار است رسیدند که
درین حادثه جانکاه با حال تباه چون آیند چشمداشت خیر ازان حمیده کردار بنجیر دیده اند
که دوستان در زندان بکار آیند ندانم که آن مهربان چه فهمیدند که عزیزی را بتقریب فاتحه
نزدم نفرستادند میدانم که ایشان با متعلقان آن مهربان رنجی که سینه محنت خزینه ما را
تار تار ساخت خدا نکند قسمت نمیساختند بل پرسش مخلصان وظائف ایشان دستور
قدیم ابنای زمان است آن مهربان گرد خاک بر وضع نمایان پاشنانیان را ندرت که باستفسار
حال من شوریده سر خاک بسر نمیپرداختند وای صد وای بلیت بر چشم ترم نظر نداری
و ز درد دلم خبر نداری پس مقوله قائلی هر که از دیده دور از دل دور صادق الحال
آن عدیم المثال است دوستان اطراف بل سوات قصبات از خویش و بیگانه و اغیار
و بیگانه فراهم آمده رسوم تعزیت و مراسم مصیبت بتقدیم رسانیده خاک بر سرم بیختند
اگر ازان مهربان رعایت رسمیات ابنای دوران خنجر کشی میساخت قاضی شهر
باب شکایت را فاتح نمیشد شکوه از بخت لئیم نه از الطاف قویم اگر گویم که آن مهربان را
ازین خبر شوم ایذائی نگذشت غلط بر غلط زیرا که ایشان اخبار منکر با میال و فراسخ
بسان ریح عاصف خانمان سوز است و اگر نویسم که کاری موحش پیش پا بوده باشد
که در تنسیق آن از درد دل احباب اشراقی نشد کم فهمی خامه سیه کار است [illegible]

از علاقه داران آن محب بیر یا لیق فکار فرما بس چه بلا افتاد که بخاطرم التفات نشناخت

بیت
گرد زلف تو مرا سودا ئی
گشته ام همچو صبا هر جائی

گذشتم ازین شکوه دوستان هر سم گزین بل هیچ قاقاقا منقشان بدین اگر خدا توفیق بخشد آمدن برای روزکی چند باعث خرسندی دل دردمند ست باور دارم که از کلمات طیبات اندفاع تا لمات خواهد بود و اگر بطرز مسطر سابق که مینای محبت دیرینه ما را در طاق نسیان داشته نپرسید ند کار بند او خواهند بود بالله العظیم که ازین بار گاه نام آن محبت و ثنا بر روی کار نمود از نخواهد شد بیت

نیست خوشش آمدن هیچ بلا
چه بلائی که تو خوش می آئی

دیبا مرهم ناسور سینه افگار من از شوق ما فوق چه طراز د که قلم هنگام تحریرش از آرزوان شوق تمنایم با چاک گریبان سر بر آورده کف بر کف تا سفت می مالد و غنچه شگفته بهار آرزو که چون اوراق حنا دل خون شد بمقوله شعری شعر

کردی بر من جفا چه گویم
بد بخت منم ترا چه گویم

آه شرربار میریزد لهذا آه سوز درون را که از سوز و گداز بلابل افزون از شراره نار جنون دانسته غم دل را بدل می سپارد باستماع خبر جانگزا و نائبه محبت افزا رحلت فرمودن جناب سید علی میرزا فوج فوج الم جگرم خون کرد و چشم سر شکبارم را خلیجی از انهار جیحون ساخت آه که آن تازه بهار گلشن شباب بی گلگشت این دار شراب باده ناجح اجل خار پای حیاتش گردید و بادام سیاه او که بغمزه های خونریز طوفان وحشت نصیب غزالان ختن میکرد خاک گور را طوطیای بلا انگیز خود فهمید بیت

ای اشک افتاده از قطره زدن چیست
بسیار دویدی و بجائی نرسیدی

یاد آن زمانی که آن غریق رحمت یزدانی با این عبد بجانی گرانی داشت روزی
در اثنای راه با این حال تباه دو چار گردید و بجهت عذرات ماضیه سر پایم
مالید خوبیهای او دشنه زن دل افگار و ناشور رسان سینه افگار است بیت

آه ازین بخت که چون طرح کنم مجلس عیش	از قضا محتسبی یا عسسی می آید

محفل شادی نور عین فرزند حسین که بتاریخ پانزدهم محرم بود جامه ماتمی ببر کرد اگر
مقدار حیات بیجز وزه یاد ور دست سال آگهی شمع افروز بزم جنانی خواهد بود
دیگر لوازم مخلصان سلامت چشم نمناک را بجز گریه جانسوز کاری نیست و سینه
دردناک را جز شرر فشانی آه سرد کاری نه الحال کار من بخدای لایزال افتاد درینولا
که عازم دیار بانم پیشم از واجبات اگر در مشرب عذر محبت سخنم ناگوار شد بار بگو

بیت چرا اسلامیان کافر نگویند	که بت بودی خدا دانسته بودم

در سینه لاکه جگر پر خون میخواست که را از درون بیرون کرده محشر وار شوری بکار نما
انداز و خبر مرگ میرزا جانم هلاک کرد و جگرم چاک چاک و آنم که دنیا سرابی و صاحب
آن در پیچ و تابی جسم نازنینم فوت کریمان [illegible] ما از دنیا حیران آه که عمر کاستم و
عذر نخواستم غم دنیا بدل و از آخرت غافل مرگ در کمین و جانم زیر زمین
همین دلیل جلیل [illegible] قُل مَتاعُ الدُّنیا قلیلٌ بیت

وداعم کنید ای عزیزان چون گل	سر باز گشتن صحرا ندارم

لازم که ما و شما را آماده مرگ نشسته بجزع و فزع نگرائید و با مشتاقان روزی بوصال یار
خرم و خورسند و انند بیت میر نم جام عشق پی در پی داغ بالای داغ میسوزم والسلام
دیگر یار غمگسار من سلامت از مردن میرزا جانم سمند آسا بنار الم طپیان مصرع

چون زیم از غم او با دل بریان گریان ❊ هی هی اگر مثال عجایز گریم قطره قطره میشود و هوای
بشری مهیج نواگر قلق و اضطراب میگردد افسوس که صبح جانبخش گاهی جان نوازیم
نمیسازد و شام بر بستر غم دما دم جانکاهی میگرداند خواب از دیده رمیده و دیده باران
دیده دمی روی تسکین ندیده سینه ام از سینه کوبی سیاه و سرم از سر زنی روزانه و شبانه

بیت به داغ درد و غم شد آشنا دل	خوشا دل حبذا دل مرحبا دل

دل زار زکم بلاها درین غم جانگزا مبتلا اگر بنالم خرد خرده شناس مطعون مینماید و در صورت
ایقاع شق اولی سراسر آزار مسافران عالم بقا پس جدا بودن از یار و باز بار آزار
بر سرش نهادن هاے بس ناگوار بیت مردیم در حریم تو با داغ بیکسی ❊ ای وای در وطن چه
غریبانه سوختم ❊ پس چگونه تشنگی طبیعت بجا آرد در صراع بدن تاب شنایم تیر دلدوز
که جگرم پاره پاره ساخت بلکه ام دست از سینه برآرم تعالی شانه آن مسافر عالم قدس را
بلطف حمایت خویش غریق بحار غفران سازد و من امیدوار وصال اکه دمیدم از روز امید
صحبت نازپرور او هر روزی بکام دل بیایاد ترقب از صحبت دیرینه آنست که تسلی اما ندهای
او بر دوست همت لازم دانسته بادرش اکه بداغ مهاجرتش میسوزد و خرسند دارند و السلام
دیگر جان من مهربان من شوق دیدار ایشان که خانه بر انداز مشتاقانست آتشی
بدل این مسکین بی تسکین چنان زد که خانمان هوش و حواس بخاک برابر و دودمان
خرد نادره کار بتاخت افواج بیخودی حلقه داغ بر جگر بیت دلم نه لعل کسی مبتلاست من چکنم
نصیب من قضا این بلاست من چکنم ❊ شعله شمع آتشین جوش شوق نفس شماری
و بیقراری گذاشته تنجیر دل وحشی نژاد و دام می نهد باستماع قضیه نامرضیه حلت فرمود
جناب جالد جنت مآب بتماشا گلزار جنان آب حیوان زندگانی جان بحسرت میدهد و با قوت باد

حیات سر بر سنگ بیزند بیت دل و جان در غم دوری زمن بیگانه شد واقف نیند ام سوی او اکنون کرا خواهم فرستادن لعل بدخشان دل چون دامن تمنای آسمان سرشار و جهای خونین و غنچه نیلوفر خاطر از بازیچه دمبدم اطفال سرشک بتولای جمعیت قابض ارواح در گوره آتشین چشم دریا بار موج خیز طوفان حیرانی و سینه شرربار مجمر بیست از آفات ناگهانی بیت

گر نریزم ز دیده اشک چو ابر دل دریا بدار را چه کنم

درین اثنا که خاطر پژمرده سوز و گداز مصروف نالها بود نامه آن اشرفی گهری بنظر خونبارم در آمد آهی سوزناک بذروه ارتقا مرتقی گشته جگرم را چاک چاک ساخت ناله و اصیلها غوغای قیامت نمون بصحرای دنیای دون انداخت ارمان که آن دستگیر من بی نوا انجام حسرت را بوبرگاه تو فرط غریق ساخت و آن غمین سیچاره ها ما زندانیان قفس عنصری بنا را لم حریق

بیت مردم شنگان زندگی آبی وا چون کنم	زین جان ناتوان که بجانان نمیرسد

افسوس که از خنجر غم کاری نمی براید و فن غم چاره گری را نشاید حسرتی بدل که دیدار آن بیتن یتیم و وصایای آن مرحوم نشنیدم چون این امنیت قصوی منحصر بر بید گرانه توفیقات آلهی شریک روزگار آن مکرم گردد که تسلی طبیعت مرحوم بعتبات دار دوزی عنایات سبحانی گردد و اسلام دیگر راحت جان ناتوان سلامت شوق ملاقات ایشان که نشتر زن رگ جان این ناتوان ست بار وزی فیروزگاهی روزی روزگار این غم اندوز نشد که بوصال آن عدیم المثال که درین زمانه غوغای خداشناسی شما غمازه پیرایی عنار خواص و عوام ست خوشوقت گشتمی و آن مشفق با کرم که از عنایات آلهی کاسه امید خود را مالامال رحیق مروق مرادو از نیرا با غریبان با پروا چه احتیاج مگر این شیمه از عادات کریمی کریمان با کرم نیست که خود را ملاذ آلای بی منتها داشتن و آوارگان برزن ضلالت از فیوضات عام محروم نساختن بیت

۱۰ قفس عنصری جسم و کالبد
۱۱ امنیت با بهم آرزو
۱۲ قصوی بلند و بزرگی
۱۳ دار د کر عالم آخرت
۱۴ رحیق مروق شراب تفیه
۱۵ ملاذ لذت گیرنده
۱۶ آلاء نعمتها
۱۷ برزن کوی و کوچه

شاید باین وسیله شود حرف ما بلند	گوئیم وصف سرو سرفراز خویش را

چندی برین برآید که بتلاش معاش آن مشفق چند بار بمکان شاه عبد الغفور مسرور شدم اثری از آثار قدوم میمنت لزوم نیافتم و درین کار که غرض این ناهنجار بود بسا عرق ریزیها کردم هر گاه که اراده پاپوش پرپیچ نمودم مجبور شدم امورات منکر پیش پا شد و آرزوی دیرینه ناگهان بسینه بی کینه ماند حالی همین تمناست که تقبیل اقدام که از قدیم مرقوم ناصیه این ناکام است ساخته سودی از دین بردارد تا بدولت شما نام خدا صحبت در خاطر بر آلام شود از دو سال وارد وطن شده علاقه کشتکاری روزی روزگار این ناکام است زیر پا شیدم الا وجه وجیه ناطوره مراد در فصلی و سالی تا بمینه خیال ندیدم بیت

دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و تنگ بر	از چار سو نمود مرا روزگار تنگ

حالا که گذاشتن این کار که وسیله اقامت اینجاست مستهجن می انگارد عزیزا درین ایام گل غم در خیابان جبین بهار ابتسام وارد بسا مکروهات مانند ذیل انبساط را انجا رابلا آویخت

بیت درد مند از کوچه دلدار می آئیم ما
آه کز دار الشفا بیمار می آئیم ما

یاد ایامی که ما و شما را تنگ و دو سر و کار بود الحال فلک فتنه زا که در هر چرخ بازی تازه بر روی روز می آرد دوستان را بخواب عدم آسوده ساخت و من درد مند را که امید ملاقات مسافران یار پایدار دارم بزاویه ناکامی در ابتلا گذاشت شعر

در سر ما عشق شور مستی منصور ریخت	پا سے کوبان تا بپای دار می آئیم ما

بسیار استحال و الدان بخت بلند و ارجمند از ین جهان بی سر انجام دام بلا پیش نگاهم چید هر گاه که طایر نگاه این حال تباه ببام خیال احباب بال پرواز میگشاید چشمه چشم مدرار آسا بے اختیار موج حسرت بر وجنات سے ریزد بیت

بجنفیه روزگار بیادگار چند اشعار نگار نامه اعمار یا گرفتاران بلیات بسیار باین طرز مطرز
ساخت که سه چهار آدمی را خراب دارد از وقت پیش و از قسمت بیش و مال دیگران از آن
خویش اگر تقدیر یار بودی چرا مال و اثر نصیب اعادی خاکسر بودی غلط فهمی ایشان که ما در
ضعیفه را نالان گذاشتن و خود بباد فراه آواره شدن فره کامل آنست که بخاطر ما در خواهم
عازم اینجا شوند و سامان جهاز که بعنایت داور مجید در ینجا مزید است طیار نمایند
بعد از آن هرچه در رای ایشان گذرد آن نمایند فرزند عزیز بتنها بهای های بیگریید و یا در
بی تمیز نصیحتم نمی شنود پس همین اصلح حال و صلاح بال آن جهاندیده خصال که چند صد که پیه
از دوکان هیرامن گیرند و سامان شایان به راست و درست کرده مرید وطن شوند این
تا کس بخدمت ایشان حاضر و تلف المال خلف العمر دائم پیش نظر باید داشت هوشیار
سرکار که از خدای که همین آن فرزند نادرست می خندد بار بار که میان اچه بلا افتاد
که بر اتلاف مالیت بست هزار اراده درویشی دارند اگر گفته ام بر جان شما مؤثر گردد
در آمدن وطن مقصر نشوند و مضاعف از من گیرند بر این قدر قلیل پیش احبا ذلیل بودن
دلیل پست همتی آن جلیل ست زیاده ازین قلم فرسودن باد بهاون کوفتن والدعا
دیگر عمارت فزای دل پر بلا میر صاحب کرم فرما سلامت شور اشتیاق از حد بیباک
جگر خراش فراق رنجهای عجیب پیدا کرده که ثبات آن از تصادم سیلاب سرشک خونبار
دشوار است لهذا آن خانه بر انداز کارخانه شوق را بالای اجل نهاده بتسطیر بلای
ثانی که جدار وجود هم از صدمه شد او بر زمین افتاد و لرزه بر زمین می اندازد از یوم فراق
حالات غریب نصیب این بی نصیب شد چنانچه رفتن بحیدرآباد و باز آمدن بی نیل مراد
و برباد گردیدن تمامی مواد بیشتر رسیدن بمرشدآباد و پیدا شدن جایداد بدرجه یاد دران

بلدهٔ مینوسواد وچندی اقامت آنجا بخاطر شاد و بار بار بدین احجار از آسمان ادبار یعنی سپری شدن ایام حیات مستعار برخوردار کامگار میر احسن یار آفت بی شمار جان من زار را انداز نهاست بیت

در باغ دهر نیست بحرمان ما کسی		چون فصل گل گذشت تماشا بما رسید

چگویم حال نزول طوارق از فلک ستم کوش که ناگهان بال و منال این مدهوش دلخون افواج بربادی گردید اولا رفتن آن جان ازین جهان چه بلای ناگهان بضمیم شد ثانیاً بغارت رفتن سامان جمعیت دنیا که اَلْمَالُ وَالْبَنُوْنَ زِیْنَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا هویداست درین بلایای جانگزا چگونه جانبری این شیدا گردد آه ازدمی که سرو چمان از نظرم پران شد و من شوریده خاک بسر را در مضائق بر عوائق نامرادیها انداخت بیت

زبخت خرمیم در نظر نمی آید		زمین چو شور شود سبزه بر نمی آید

درین ایام بوستان امیدم بصرصر نامرادی پژمان و ریاحین تمنایم بصدمات سموم غم والم افسرده اند ناگهان بهار عمر که از وجود پسر منصور جگراین نژند اختر بود بخزان ناامیدی مبدل و رونق بازار حیات که از دکاکین هوش و حواس مملو با صناف شادمانیها بود یکبارگی بازار ممثل گردیده درین فراق چندین چاق بوده های های کنان بغبار عدم شتافت و آن نورسیده هیکلی کوروار شب بهاوبیه غم سامان طرب از نفیرم کناره گیر و مواد عشرت از گریه هرگان در نیغ بیت

صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا		صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا

ازچندی که سیل موج از چشمه سار چشم بطغیان بودند دریولار و باختلاط آورده ملکه وحشی دیوانه آسا بچاک گریبانی طیار لهذا خاطر مغمومم را امیدست که بر فوابیصال نامهٔ غمگینم صبا وار سبک عنان گشته بدرد دلم پردازند و آنچه که باقیست برا بر بند و من امیدوارم که ربملاقات خود از بس متضمن دانند والسلام

ویگا ز یاد دل در غم هجر تو بقر یاد آمد | این گرفتار تر آه چه در یاد آمد

قصه‌پرداز عصباح اهلبیت سلامت باستماع سپری شدن ایام حیات مستعار میر صاحب بزرگوار خاطر سوگوار زار زار رود دل بیقرار بشدت ببسیار نالهای شرربار بار حیف که برگزیدها می درگاه صمدیت را دریغ از قرار نیست و نامداران بارگاه عزت را درین کلبهٔ تنگ و تار پای اقامت استوار نه شعر جامهٔ صبر سراپا شده چاک بغمت وست گریبان شده ام چون جزع و فزع درین کار مسرت افزای خاطر پر اضطرار نیست همه دمی حیات آباد فوات چشیدنی و زهر مرگ رنشر اسباب اجل کشیدنی کدام ورقی از دوران بنای نیست که از منظر او دود مرگ نخاست و کدام ایوانی روشن از اماکن و واحسن این بی بقا که بلند نغمهٔ اجل از پا نیفتاد مقام رضا را بنای مستقیم همت فراغ آخذ بوده با طمینان تمام اندها بنوعی پرداز ند که گره الم از رشتهٔ ضمائر شان بناخن التفات آن مهربان انفتاح یابد مرا هم دنیا می فی الصحت نعمت سو است اقبالش فرمایند و تا چه علم کمترین خود را شامل قدش دانند و السلام

چتر اشتیاه حال دل زار چون نویسیم غمنامه مگر بخون نویسیم * گلدستهٔ بوستان محبت و ولا سلامت بجز دو پهای فلک کجرفتار کار بجائی نرسانند که ماهتاب جمال سامی با بارت تمامی نور افشان وجود این پریشان گردد و گردش چرخ ستمگار دمی بمراد ما نگشت که هرگاه آسیا بر گرد نقطهٔ مراد بلا گردان شد می بیت

ای سیل از برای چه تصدیع می کشی | تا میرسی بگریه خراب است خانه ام

چشم نرگس وار بحیرانی مائل و دلم غنچه کردار بستگیها متمائل بیت

من از بیماری دل نقش بستر گشته ام یارب | نمیدانم که با این ضعف چون بالین بگردانم

درین بلا سراپا ابتلا دل مبتلا گرفتار هزاران گرفتاریها بود که خبر وفات میرزا می مدار

حمیده که دوار محمد یار بگوشش این گر اخبار رسید خاطر سوگوار را مراتب بیقراری حاصل و چشم

خونبار را روانت ابر آذاری متواصل هی هانم را وظیفه های وهوو زبانم را واویلا گفتگو

آه صد آه که ماهتاب آسمان خوبی بصد اضطرار کیاشانه خسوف رسید خورشید فلک مروت

با صد کند و گویا بکلیه کسوف متواری گردید هر چند بهای های گریم و سیلاب سرشک

از دیده دریا بار ریزم تا یم از گوهر عدم سر بر نیارد و جواب علی الله الهنا از صندوق گور نیاید

بیت مسافر عدم گر رسد گرند ببرسم		که بیخ چرخ کجا برد نوجوان مرا

حاصل المرام آنکه روزی دیدار دوست دیدن و غم هجرش بداستانها پلیش و گفتن

پس چه سود که روح پاکش را تخصیص غم اندازم ملایم که بفاتحه فاتحه جانش را مسرور

کنم زیرا که سید ابرار از انسکاب بسیار امتناع بیشمار فرموده آن مهربان که همه ان اند

انگریستن آن شفیق اطمینان غریقان بحار هموم معلوم پس جان خود را خواه از وطن

سازند و از مقتضیات بشریت اجتناب نمایند و با درو خواهش که بهاویه اثیر الهم

افتاده اند طمانینت دهند تا کجا زبان قلم فرساید که الم فراقش زبانش میسوزد

بمیرزا محمد شمع نورانی جمال من سلامت از حدت صفرای فراق دل پر غم

بطرز جدت همی پیدا کرده که از حاشیه اوراق خاطر نقاط کواکب سپهر مسرت چون خط

باطل از نگاهم انداخت ارمان که میزای هجران چنان ناخن زن حصاره جو وهم شد

که بی دستیاری حجام قضا از مد نظر هم رنگ بست حنای ندفاع نمیگردد بیت

امی دل نشود دفع ملالی که تو داری		آن به که کنی صبر بجا سلی که تو داری

باستماع واقعه هائله بانوی مهربان چراغ حیاتم بالکل خاموش و جانم باسکته احتیاج ها مدهوش

وحشی روحم بوی این فتیله الم شمیده از چشم تیران و معامله اغرقناهم فی الیم نمایان

بعلی مردان خان دلنوازمن جانم از جدائی شما در بوتهٔ درد و رنج می گدازد و روانم در امید آمد آمد ایشان بگرداب بیقراریها دست و پا میزند **بیت** آه کارم تباه میگردد روزگارم سیاه میگردد ❊ چه گویم با بلا و بود نا مرادیهای خویش که روزی بدیدار شما خرسند نیست دل درین آرزو طپان و جان درین جستجو نالان **بیت** همچو جامی برم بیایدهم ❊ گر غمت کرده ام تهی قالب ❊ و آن مهربان برادر ستوده برادران دوران چنان گزید که چشم داشت یادآوریها نماند پس جانبری این بیجان سخت دشوارست و گران درین تب و تاب که مرغ جان شاهین وار در پرواز بود و دلبر گرامی بگوشه ناکامی بسر افتاده که با خبر آمدن مرگ فرزند دلپسند هزار شهریار بگوش این نزار رسید جانم که در آزار بیماری بیخوابی و خشکی سودا میگداخت این رنج ناگهان تلوسگیهای درون را فراهم ساخت **بیت**

شب همچو بلبلم همه شب کار شور بود		ای سوز یار بر دل زار این چه شور بود

ایزد یارا کجا که درون غمناک ابدیای جانکاهی اندازم و روزانه شبهای پای گریم روزک چند زندگی سراپا شرمندگی را کاش بیاد خدا که آفرینش ما برای آنست گذارم و در بیجا چون بجا ماند پس اه شکیبائی که برگزیده نیاکانست پیش گیرند و اگر چه زاری با نمانند زیاده ازین هرزه درائی تا کجا در باید و همه بزرگان آنچه سپیدا میرسانند **بحفیظ الله خان** صبح روشن جبین کامرانیها سلامت نائرهٔ عالم سوز تمنای ملاقات سامی شرارهای جنون در سینهٔ محبت گنجینه بجدی ریخت که غنچهٔ شگفتهٔ جهان خاطر نفس سوختهٔ سودای بیقراریها او ست **بیت** جا بجا از گریه تخم افشانی گل کرده ام عندلیبان مژدهٔ عالم گلستان میشود ❊ شگوفهٔ یاسمین بهار دل که غنچها در خون جگر میزند و چون دانهای شبنم محو سرگردانیها میگردد با مید حصول آنند که روزی بدر نورانی

انشای بلاغت را داغ بر دل واز اصغای های و هوی فقرهٔ پیچیدهٔ فراق که از دیوان فغانی انتخابی ست موشگافان سحر ابرو فاتر لیل و نهار بادراک آن منفعل لهذا از چشمه سار موج تراکیبش آب زندگی جاوید خورده چون سبحان تعالی آ سر رشتهٔ ذکر خفی بدست می آرند بیافت دزدی ال و منال از ایادی فتنه سگال نوای سودا با سوز و گداز اشتعال ساخته خانمان هوش و حواسم را سپست صهبای پریشانی ساخت بیت تاب جور و جفا کسی آرد جز دل مبتلا که می آرد

بالله که از یوم ساعت این بلای جانکاه شاهباز نگاه چار سو دوان و تلاش سراغ از جمهور اشرار بمنت و سماجت پرسان دانم که روزی صبح مرادم با سیمای پر از نور از افق مشرق رجا بظهور خواهد ساخت شام ناکامی که از بادهٔ شفق منصور خیال افروز نامرادیهاست شیشهٔ نبات حلاوت جوشش را ریزی بقلقل خواهد آورد آن نونهال جانفزای خنده ریز شگفتگی بوده شاهد رعنائی زجاجی نقاب دل را چون شاخ عرعر سرنگون ندارند و از موجهای الطاف سرشار بوده غازهٔ پیرایی چهرهٔ نازنینان چمن باشند انشاء الله عز و جل لاله سیراب عنایت الهی که جانفزای چشمهٔ حیوان ست تمناست خار خار شورش الم مندفع خواهد ساخت والسلام

بعزیز یار خان کوکب نشان دلنوازی سلامت اشتیاق ملاقات آن مجمع مروت که مردم دیدهٔ عندلیبان گلزار حیا نسبت شعلهٔ سوزان پردهٔ دل نداخته و شوق مواصلت سراپا بهجت که اخیال نجوم و کواکب بلاگردان اوست داغ سودا بجگرم کاشته لهذا آن قطعهٔ یاقوت بدخشانی را که شاهدان چمن بتمنای رنگ و بو سودا زدهٔ پروانگی او بیند سمندر آسا بار دل متواری داشته طپیدگی خاطر

۵۸ خال آن وروز رونق بخش
۵۹ غلغل آواز دم اسب
۶۰ زجاجی نقاب یعنی نقاب شیشه
۶۱ ...
۶۲ اخیال جمع خیل گروه
۶۳ بلاگردان قربان

نگردانید درینولا شخصی که متوطن وطن آن مهربان بود براه مرادآباد در خورد ناگهان
بتند کو آن مهربان عذرگر بوده دل دردمند را شادمان کرد و کلمات موحش که درینولا
پیش پا ست عیان ساخت مهربانا باستماع آن تردد نمایان جاگیر ضمیر این پریشان
شد ترصد که برای شبی کلبه محقر مرا بشمع جمال خود نوری دهند تا راز خاطر
بیرون نهد و بدون ظهور این امر برامد مدعا متعذر والسلام

بسید انعام علی میر صاحب شفیق مخلصان رفیق دوستان سلمه الرحمن شوق
ملاقات سامی که نشتر کون رگ جانست آتشی بجانم زد که لطفای آن بی آب لال
و جمال که با معین کوثر و تسنیم بلا گردان اوست محال و آن مهربان گاهی نام این
ماتم زده هجران بر زبان نراند نه که چونی و چه حال داری پس نوبت تحریر خطوط
که نصف الملاقات می نامند چه رسد و این آتش شبانه روز بنا بر شوق همه تا سوزان
و از بیمهری سامی که با وصف چندین ارتباط گاهی بسلام شاد نساختند نالان دل
دردمند بخیالات شتی بابتلاء خدا داند که چه فهمیدند اگر از اعتبارات دنیای دنی که [illegible]
با آن کرم دستگاه حاصل ست آئینه تصور مرئی شده باشد مخلص شما بعونه تعالی چنانچه
دیده اند کار روای اقارب و جیران ست و اگر بخیال اینکه تحریر نامجات بعمل آید
شاید بسیارش دوستی بهیچ خاطرم افزاید دوست شما مکلف دوستان گاهی
نشده و تا مقدور مصلحت نخواهد بود یا باین زعم که مزاجدان آقایم و فراغت حضور
بهم حاصل در هر که مخلصان شما [illegible] نیست یا در خیال شریف متمکن شد که کلام
عائم نگشت شفیقا سابقا در میان ما و شما تفاوت چند کرده بود الحال که نوبت بناز
رسیده [illegible] بنده را که تعلق از دنیا دارد و زن و فرزند همراه چگونه شیشه شکن ننگ و ناموس

گر بود و روزگار درین بانه نامهجار دستیاب شدن بسیار دشوار هذا ازانچه بلا افتاده یا یاوه[1] درائیم بیجا است بیت دل سوخت بسینه از جفایت جز داغ نماند یادگاری خانصاحب مهربان محمد عظیم خان که مخلص بی بدل ایشان است هنگام ملاقات بزبان می آرند که میر صاحب بتحریر سلام شادمان کرده اند و خیریت شما طلبیده چون مخلص که جز اخلاص غرضی ندارد دلنشین فراوان بمذاق جان میرساند و وزی بطلب خط سامی ملاطفه او فرحت افزای ضمائر احبا و باعث انشراح قلوب اهل است مزاج غبار آلودش بنجه داوم جوابش آمد که در صندوق است کامیابی خیر و یا دریافت که این امر از امورات زبانی است اصلاً آشنای جناب نسبت بلیت کسانی توجه چشم رحم دارد همیشه بکافری و سفاک الحال که دل آرزومند را که متمنی ارادت سامیست تمنای آن شد که سطری چند بجناب میر صاحب نگارد تا از جوابش دل مضطرب آرامش و دهد لهذا قلم است قلم بخواهش دل بیتاب صد پیچ و تاب خورده بر صفحه کاغذی شکر بار است که برای خدا از خیریت خود یاد آرید بعید از مخلص نوازی نخواهد بود و اگر بدولت گرامی که در هیولای بحر فراغت بجوش و شاهد مراد در آغوش است کدام مخلص بلب بان ح سد این هم از اشفاق کمال یاد آورده خواهد بود بجواب این مزخرفات تسلی دادن نامه جانم طی گردیدنت والسلام

بنواب وزیر الدوله بغرض عرض گلچینان چمن زار دولت و اقبال نواب فلک کاب حاتم روزگار دام اقباله میرساند شاخ مرجان دعا را که در تمنای سر سبزیش عالم روحانی سجده ساز محراب مناجات است حسن مطلع دیوان مراد دانسته بغنا بی پیرایی سرمه سیه بهار بدعا عذار تا بدار شاهد آرزو و را رنگ بهار داده بدائره روشندلان انوار معانی جلوه آراست صیت کرم بخشی ابهی چار دانگ جهان احاطه و طنطنه فیاضی اسلمی

[1] یاوه درائی بیهوده گوئی
[2] [illegible]
[3] [illegible]
[4] کامیابی [illegible]
[5] متمنی تمنا کننده
[6] ارادت [illegible]
[7] [illegible]
[8] [illegible]
[9] [illegible]
[10] [illegible]
[11] [illegible]
[12] [illegible]

نامهٔ سخاهی حاتم را خاطر عالی بعنایات حضور بسر سبزی شاخ نیلوفر و اقاصی و ادانی
زمانه با لطاف حضور پایه دار معدن سیم و زر از ایثار بسیار دریوزه گران تنگنای جهان را
منصب جمشیدی حاصل و از بسیاری بذل و نوال خاک بیزان گنج بخشی سرا از مراتب فریدونی
واصل و دعاگویان حضور دائم بدعای دولت مسرور لهذا عرض احوال بجناب الاحضور
در قصبهٔ لکهنو که از قدیم موطن شرفا و نجباست پادشاهان عالی مرتبه مسجدی رفیع بنا ساخته‌اند
و تا قیام سلطنت شکست و ریخت آن بر ذمت همت سلاطین جوانبخت بود الحال که چرخ
پر ستم پادشاهان فرخی کرم را بخاک نشاند و فتنهٔ سفیه را بفلک الافلاک رساند مسجد نامور
بخاک برابر شود و تونگر بطیاری منار رخاک بر سر غربای لکهنو بدید این حال جان ما
خون شود فرو نشستند و سجده‌گاه [illegible] ببر و فتند الحال در طیاری آن مکان رهنمایان [illegible] لهذا
از خدمت گرامی نامدار خوشنگار که بنام خدا برای عمارت این محل پر نور [illegible] از حضور کرده
تا طیاری بیت الهی بظهور رسد درین باب که ذات عالی مظهر حسنات اوفی گشت هر چه
رای عالم آرا اقتضا فرماید بسر انجامش کوشند [illegible] از تو غریب کی بود رسم غریب پروری
با صفدر علی فرزند بهره مند شدن باستماع اطوار ساهی دل دردمند بنهایت ناخرسند
و کردار ناهنجار گرامی نجابت [illegible] از بس ناپسند هرچند [illegible] ارجمند آن [illegible]
هادی سبیل صلاح گردیدیم اصلا گفته‌ام نزد ایشان [illegible] نیافت پس چارا با فقدرا [illegible]
مگر از جناب خداوند آرزومند که آن فرزند دلبند را از مکاره زمانه بکنف حمایت خود داشته
رهنمای طریق هدایت گرداناد و بارها داعی و داعی آن بود که بدید دیدار شما سینه ملال گنجینه را
انبساط لاتحصی دهد زمانه بر سهانه که بهاویهٔ الم این پر ستم را چنان بسر انداخته است که
دمی فرصت حصول این امر اخیر نداده و منید و از تنبیا [illegible] چرا سخی سجان دوستان

رسانند مگر گذشتن از زمان از معائب بیگران می فهمد و الا بربادشدن چندراس اقرا
در گوالیار و ثانیاً بسر نهه رفتن اندوخته سالهای بسیار پس چگونه درین دار گذاره من زار
گردد ثالثاً از شنیدن حالات جانفرسای آن عزیز دلها خون باد چشم جاریست فرزندان
نامهربان از حال پدران غافل و آبا بی قدر پیش فطانت شان لا یعقل با و رای آن نظر
بر اخوان خود مان نمیسازند که تحصیل مال چها چها عرق ریزیها میکنند بلا گردان ما و فطنت ایشان
که در ملاهی و ملاعب ز خطیر برباد میسازند و زر سیاه را که روزی پیش آمدنی ست لا یعبأ
می شمارند

قطعه

شبها ز بهر خواب بی تو — شب نیست که روز محشرم نیست — هنگامه درد بر سرم نیست
جانی در جسم لاغرم نیست — جز خاک سیاه بسترم نیست — از تاب غم تو رشته آسا

درین اثنا که خاطر پر ملال رهین صدها زاری و بکا بود نوشته
محبت سرشته ایشان آب پاش دل سوزان گردید الحمد لله که یاد پدر بیقدر بعد از دیر
مجدد خاطر مهر پرور گشت چشم و چراغا مال و منال برای آن عدیم المثال و این همه تجهیز برای
چندی حافظ اموال و زری این زنجیر بدست میرزای اجل پا بزنجیر خواهد بود آن زمان
مالک مال آن حمیده خصال خواهند بود برای خرید پارچه گاڑه و ادهوتر که تر قیم بود
پیش از رسیدن خط چهار تهرا را به مملو از پارچه مطلوبه ترسیل داشت قیمت آن از هیچ یک
دریافت سازند بلایم که زر ثمنش سبیل هنڈوی نزد من فرستند و کدام خبر تازه از کلکته آمده باشد
بتحریرش شادمان نمایند و شیخ سبحان لقضای سبحان ره نورد ملک جاویدان شد هر چند
این راه پیش هر گدا و شاه است اما مثل چنین کس دیدار در دائره گیتی پیدا شدن بس دشوار و السلام

بسید محمد اشرف پسر خود نگاشته گلدسته بهارین نیاز بسیار را که از نسائم عنبر بیزش مشام
قدسیان معنبر میگردد زیب یاد می آنکسار ساخته ید بیضای موسوی را منظور نظر نا نظوره حضرت

و ابتهال دست بدعا میسازد از چندی که صحائف مناکف علیه و الا الصمد و خویش تارک
اقتدار صرا اندروه ثریا نرسانید شاخچه سنبل انکسار که بر غصان طوبی چمک زن ست منبو
سبیل سر شنگ نک با ختلا افسردگیهاست ترصد که خیابان امیدم بنزول غیوم عنایات غنچه
کرم نامجات رنگ شادابی گیرد صد روپیه با جوڑه زنانه بهار افزای با غنچه ترسیل اند نظر
اجابت حضور آفتاب وار تحفه پذیرائی را لعل بدخشانی سازد و وظیفه عنایتی و الا ابدای
کار معلوم عقده کشای این مغموم نشد حسب الامر این خاک بستر تا میعاد مقرر شب مطلع را
بنور صبح الوز منور کرد غنچه تمنایم صلا بهوای ابتسام شادکام نشد گلدار بخت سقیم ست از
لطف عمیم رجائی دارد که باجازت عملی جدید پرورشم بدگردد تا وظیفه آخر گره کشا
مرام این ثرند اختر باشد مع ترکیب بغیبا این بی نصیب گردد تا از توجهات عام تمام
تام سرگشتگی زار مرام این ناکام بارور باد از رین صبا در تختیت سراسر کلالت سپید اند
فعلی میرزا مرید با اعتقاد من بعد دعای تزاید مراتب دنیا و ازدیاد مناصب عقبی
شاخ نیلوفر مدعا سرسبما میکشد خط مسرت مزاد آن وحید زمانه مع صد روپیه جوڑه زنانه
باغ وصول را شاداب ساخته ریشهای شگفتگی بدلها دماند و ما در ایشان بدید نمیر سول
فرحان شده الحمد لله ذکره بر زبان راند خدای بسیار بخش این فرزند با دل یگانه توفیق
خیر رفیق گرداناد و در باب عدم تاثیر عمل که نوک زیر قلم فرحت آما بود باب حیرت بر لهم گشود
عزیزا شیخ نامی محقق گرامی سرکرده مجاهدین روزگار سر آمد متقین ادوار وحید عصر
فرید دهر قبله قاریان اعمال کعبه نالیان اشتغال ممتاز جناب سرمد خواجه غوث محمد که
زمین پاک گوالیار از وجود باجودش در افتخار ست سی و شش سال تسخیر مریخ بر جهاد
طاعت جایگیر شد در بن اعوام کشیر هرگز سولای مراد آن دستگیر صورت مراد ندید

چون موجبهٔ کلیهٔ شیخ مسلوب بسلب کلی گشت از خاک بیزی برزن صحبت با زباده بزاویه ناکامی متواری شد آن عجز نیز دلها درین چند روز از رباب کریم مایوس بوده در شکایت بر روی احبا دکشاده بودیم که بترتیب چهار حلهٔ ثانی و ثالث پرداخته امید اجابت از حضرت مجیب دارند باور هم آن که گشنجاس مراد ایشان بساعات سعید رنگ بخش طلا خواهد بود الحمد بمیرزا محمد حسن صاحب رفیق و شفیق کرم نمای بنده خامهٔ سامری طراز سحر پرداز را تمنائیست که بر صفحهٔ نگارین قرطاس حنائی لباس و آتش شنجرفی آراسته سفیدهٔ کاشغری اساس اشتیاق را بملماس طراز چنان رنگین سازد که صبا گمان شوق انجمن نقش و نگار عبارات نادره کار رنگینی بنفشه زار روزی روزگارشان گردد و بتبدیل دو حقه تا بدار با سامان آبدار مع بیجهای زرین کار کلبهٔ خاکسار را رنگ بهار داده بودند در مجلس احبا با صد زیب و زینت جلوه پیرا ساخت سبحان الله چه خوش فی انوار العشر پرواز مصاحب همدم رفیق همقدم حاضر جواب کلماتش با آب و تاب همدوش با اسرار صحبت غمگسار بجناب شاه و گدا ممتاز سراپا جادو پرواز گلنار بدستار جلوه پیرای اعجوبه کار عالیشانی که تا دم نکشد تکلم نگراید و عزا جدائی که تا پروانگی نیابد از پیش نرود شفا بخش ضمایر سوختگان راحت رسان دلهای مشتاقان حرارت افزای مزاج بر ودت شعار علیل لبش حمرت بخش سعتهٔ زعفرانی طالب جلیس نهانخانهٔ افلاس انیس کاشانهٔ اختصاص جاریا نکهت و وسادهٔ حشمت چون امرای بلند مکان با عزت و شان جا پذیر عاشق نشان شیدا بنیان مفت و رایگان از لب لعلین گلرخان شغل الاکسیر تازه و تلخ نوشین شیرین چون مخفلی که لسان و جوه مستبشره جا نشین ابهارین نسازد و مایهٔ خرمی نصیب گهین و مهین نگردد هر چند بروائح عنبرین عنبر نکهت رسان ابلغ و تانع فی وجود ابن بیت سحر داغ

باستماع این نوید سراپا امید خاطر امیدوار مسرور رجا وپیرشد تعالی شانه بعنایت کامله
خویش ومناصب علیهٔ همواره روزی روزگار فرخنده شعار آنخداوند مسند افتخار گرداناد
وبیادآوری احباکه فی اللیالی تا سحور متوالی این مژده سراسر سرور بوده‌اند رفیق خیالات
بدیعهٔ آن مجمع دانش وحبور ساز اد امید که این نیاز مند پیر پا را از نامه وپیام تا اعطای
توفیق طلب این صحبت انجام علی الدوام مسرور الاکلام میداده باشند والسلام
بصاحبزاده ذوق حسین عالمی بیگانه یک آشناداریم ما ای که میگوئی گرا داری تنها داریم
نو بهار بوستان محبت سلامت اشتیاق ملاقات سامی خارخار تا لم جگر من شوریده سر
خلانید وشوق دیدار گرامی داغ داغ تحیر بر ضمیر معدن تشویر شگفانید آه صد آه که روزی
من غمدیده صدمه فراق کشیده بپیام وسلام شادکام نساخت از چندی طبیعت شوریده تکو
داشت که مرزا محمد مژده خیریت بگوش ماهی اذهم ورداد طبیعت بیقرار را امن وجاری قرار
بنظر آمده وبازباب انبساط بروی ما بازکرده که فرزند ارجمند مشکوی آن مهر منذر از عالم
عدم ابجر صفه شهود نهاد و دیگر بخت و بهای کونین بلاگردان سر وچشم بود وخرسندیها
دارین قربان خاطر افگارم میگشت مصرع این مژده اقبال کزان سو آمده تعالی شانه
وجود باجود ش را در مهد عنایت پرورده راکب توسن خوش خرام عمر طبعی ساز اد وبر تارک
مبارک او ظل ظلیل ابوین سعدین تا یوم قرار برقرار دارا دو بسبیل رسم دنیا حلقها دست و پا
با زنجیر طلائی گردن پارهٔ نینو وگلبدن میرسد پیرا کردن منت بر جان مخلصان نهادنست والسلام
بمعشوق علی مهربانا فیض سانا از دیر باز این سراپا نیاز بامید حصول نعمت دیدار
نهایت زار است شیر نگماری تیغ کارها میکند که روزی بحصول این مامول بهره یابست

آه زین درد که در دیم وترا پروا نیست	نیست سوختم از غم وهیچت خبری از ما نیست

ملے کیسا کا روسو شبہا و سحر ۱۲
ملے جمہور بمعنی راحت ۱۲
ملے تر بیعی مرسانہ ۱۲
ملے یعنی گاوی خ سحل خانہ ۱۲
ھے کر ۔۔۔ ۱۲
ھے ۔۔۔ ۱۲
ھے نینو ۔۔۔ ۱۲
ھے ۔۔۔ ۱۲

بارها بتحریر مکاتیب بوستان خاطر سامی را منتضر ساختم جوابی که تلو سنگی دل ابلام معین
المکتوب بنصف الملاقات میخطفی میساخت نیافتم حگوییم حال نامرادیهای خویش که از
یوم فراق بر من مشتاق طاری سیت از تاریخ فقدان معاشش تا بنا هرزه گردیهای در تلاش
جاییکه رفتم نشانی نیافتم تا الثا برباد دهی جهات آخر چنانچه معلوم خاطر جها جها است که بر چه گذر اندم نسگیدیر

بیت سوختیم و سوزش ما بر کسی ظاهر نشد		چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم

الحال که سفر اکبرآباد نصیب این بی نصیب شد با وصف ملاقات احبای آن دیار وجه جبیه
دلدار بمراتب خیال آنشکار نگشت مگر ذات مستغنی الصفات رئیس نامور مسیحای عصر سرآمد
حکما هدین ادوار علامه تا خیین و زرگر قدوه اهل صفا زبده ارباب اتقا ارزوان سر امر
کبریایی رمز شناس جناب آگاهی واقف اسرار محمدی عقده کشای غوامض احمدی عالم اسرار
علم یقین حکیم نورالدین که ذات پاکش باعث افتخار ابنای روزگار و موجب آبادی
اکبرآباد و الاجنباد است درین جزو زمان از غنائم فرا دانست اللهم سلمه فی الدنیا بدار الخ العلیا
آثار کرامت و کرم که از ناصیه منیرش تابان و غریب پروری و قدردانی مجبول فطرت
آن خدایگان بود باب عنایات بفتح وجه مقبول فرموده حرفی از لوح قدردانی ناخوانده
نگذاشت و مقابل اعضایم که چون حرف هجا تفرق ذاتی داشتند بشیرازه اطمینان
مجتمع فرمودند چنون کریم نهاد دریده دار پیدا شدن بسا دشوار الحال از مدت بارگشتش
رخصت پانزده روزه حاصل کرده این سوم در ین ضلع شوم رسید بودم چه داری بر سر کار اکر
یا برو گویان میگردد که باشد کی که از نفس عنصری سخاتم گردد حالیکه تار و پود وجود
از هم گسیخته و هوش و حواس آب بی ست از ایاغ دماغ ریخته فرزند نامدار که مدار حیات ثانی
پدر بیمار بود با ابنای زمان مسامحم و ده امر با این کم قادر قم آخر سنجیت گران تا کجا

نالم از تصادم دوران بار بی آستدعای حقیر از هر صغیر و کبیر آنست که حالم بر آن جوان بگویند
و یقین که داستان خواریم بگوش سامی رسیده باشد غفلت شعاری مانع یاد آوری نبایست
سوگند بجناب پوزش پذیر که درین روزها بملاقات تاریخ حقیر رسیده و یکیک از کتاب لم یاب و فصل غم
مطالعه نمایند زیرا که فهرست آن با ورق داغ مستحکم از زبان هر جال خرام مهربان خواهند بود والسلام

بهزار علی برخوردار عزیز من بعد دعا راقم المعلن شادابی ماست از نوزده ماه حقیر در
وطن آبا جا بگیر صد گوید خوبی تقدیر که نهایت رحیم هر چند نوید وصول وری از اطراف
گوش زد آتم میگردد نامه برادر کلان نهایت مهربان نمیگذارند که بلب نان شند بیت

بی اختیار از غم پیری دوتا شدم	با بار نیستر قبا خمیدن ضرور شد

از عنایت الهی علاقه کشتکار روزی روزگار این ناهنجار است سودی که واقع ما یحتاج خانه
ضروری گردد با آئینه تصور جلا نمود از بیست جلاه برین مردن اقربا بنجیبت زیاده
از حد املا اولین طفلکی که درین پیرانه سالی یاد جوانی بفراغبالی میداد بیک چشم زدن
مفقود مخلب شاهین اجل شد بعد ازین برادر اعزید نورعلی بسیاحت فیفای عدم توجه
ساخت این کاهشها سوختم و خبری از خود ندارم صبح خدا کند که سر انجام با بخیر شود
تا لثا شدائد حسد اقربا که روز و شب جانکاهی نماید و بکلمات واهی در تب تباهی
می افگند ازین همه بالاتر تنها هست برادر کلان درین رنج بی پایان اگر شغل نوشت خواند
نبودی با میر المومنین که گذارند این ناکاره درین ناکسان آواره شراره انگیز بودی
والد و والده ایشان در بلای ناداری کاره و چه قوت که روزگی چند بسر بردی
نصیب اقربای ناهنجاره انصاف گردد که از که ام کس متوقع الطاف باشد اللهم
نکس اعلا [illegible] بسل دستهای کاغذ سری را امید که خاطر رنجور را جوری داده بودند

شادمانم خدایم شما را دائم شادمان داراد الحال مرا غرضی است که درینجا پیدا نیست
اگر دو تولہ سوہن مکھی کہ رنگش میان طلا و باطنش نیز بر مثال طلا در تالاتو باشد
اگر دستیاب گردد بار سالش مرا خورسند سازند باقی بجمیع وجوه خیریتهاست والسلام

بنواب بہادر خان خانصاحب الاقدر عالی پایه قدر افزای هر کمقدر فرومایه
نواز عنایت قلم مرهم شکم را التماسی است که سطری چند از کتاب نیاز پیش آن شاه همای
عنایت و اعزاز کرده در جرگه نیازمندان ممتاز گردد چون عنایات سامی من گستاخ را
بمهربانیهای اوفی اینقدر گستاخ نساخت که بتحریره دستهای آن مایه مهین را سرانجام داده
آب دری شکند لهذا این امر شریف را بنهانخانه خاطر منزوی ساخته منتظر
میقات آخر میباشد اندرین دو سال این شکسته بال از خدمت گرامی مهجور اما بیاد
حضور دائما مسرور مگر آن قدردان که مواد قدردانی در بازار عنایت فراوانست
گاهی از حال سیاه این کاسد قماش مستفسر نشدند مثل مشهور که از دیده دور از دل
دور درین عرصه کشایان اظهار نیست تنگ عیشیم در گشت کار گشت و در انبار ملامت
بسا زیبا ساخت تا طرة تابدار شاهد مراد اهمی فراغ معاش بعرق ریزیهای او
اصلا زیب استار نگردید خوبی تقدیر که این دیوانه درین ویرانه پابزنجیر که بوی عمرانات
بمشام جان گاهی جایگیر نیست چند بار بسیر آن دیار طیار گشتم بعضی کلمات موحش
که از زبان سامی رنج افزای خاطر فگار بود فسخ عزیمت مطلع اراده ام گردیدند باز در
روزهای دراز جناب بیگم صاحبه عنایتها یاد نما گشتند بدید مضامین نوازشنامه های
دورباشی از جگرم برآمد و کلمات طیبات که کم از جراحت دورباش نبود مرا بی خاطر را
بخیال لاحول گویان برخصت ملازمان شان برید ختم الحال اشتیاق دیدار بسیار بگردید

اجازتی در کار اگر به راه کرم یاد نمای انتظام شوند البته با نمره عالم سوز فتنه ساز شوق با زلال
مهربانیها التفات پذیرد زیاده ازین بصاحبزادها دعا میرساند والسلام
بمیر ابراهیم علی میر صاحب شفیق من از چندی که صحائف شرائف سامی نهال
خاطرم را باثمار شادمانی بارور نساخت دل خو کرده مهربانیها را نگرانیهاست ترصد که
کار بر زار حالیم ساخته ازین استغنا معاف دارند چند صد روپیه آنم موجب تسکات
فرمند آن مهربانند بیاز مند بر نیاز مندی خودم شاکر بوده نام روپیه بر زبان نیاورده باوجود
بوده که در کدام فصلی و سالی با عطایش فارغبال خواهند فرمود آن شفیق را روزی این
توفیق رفیق نشد که بعطای نصفی یا چهارم خاطرم را خرم میکردند چون آن قرض مع اقراض
ابتهاج چند تا بر بهمن برای حفاظت آن مهربان میشد و تمامی باقی خواهند ساخت
و خورد و نوش که باعث بقای جسد حیات انسانست بسیلاب گرسنگی از قوم خواهند بود
آن چنان شاید مهربانیها یاد فرمایند شفقت و شعاری آنست که از تحریر مکاره
تعبد به مبلغا نم از فروش جایداد امداد فرمایند آینده غربت خانه و دولتخانه والسلام
بحکیم محمد علی حکیم صاحب مسیحای زمان من سلامت اگر زندگی یار شوق ملاقات
باظهار خواهد آمد والا این معامله شور شمار از چندی طبیعت وستدار از مرکز اعتدال
برکنار مجی موذی روز و شب با در پیکار و از شدت این الم مدم ساعتی قرار بخاطر
دیگر نیست بل امیدوار مجبت شفاک نامدار بارها بطلب آن کرم شعار بتکرار پرداخت
جوابی از آن تغافل شعار با وصف طلب بار بار نیافت ناچار به مسیح خونخوار با من زار
دوچار گشت و دوای بر خلاف مزاج تجویز آن ستم شعار شد چه گویم حال آن ستمگار
خونخوار که چه کرد با من زار اگر جناب امداد به کار نبودی ابقای نفوس مستعار دشوار

بودی درین چمن که گلزار جهان سر تا سر خار خار بود خصوصاً وقتی که آشکار شد از تندی آتش مرض
از جانم بمود اراد رشت و بر ضامت سبیل صحت پدیدار و طبیعت بغذا نیز
راغب بطعام خوشگوار پس مآل نوکت وزی روزگار این سیه کار اگر براه کرم گلبن با
این خاکسار را رنگ گلزار دهند در مذهب نیک مخلصان محبت آثار ملایم است
بسیار ورنه آبادی سیاه این گنهگار شاره و جه و جیه آن حمیده کردار خواهند بود تا آمدن
این دیار برای اها رایین نهار مجوئی غمگسار تجویز حال این دلفگار شود که حکایات
آن راحت افزای دل نزار روزی چند درین دار صنایع الهی را انظار باشد والسلام
منشی شهامت علی چمن چمن دعا و گلشن گلشن ثنا که پرورش یافته آب و هوای
ابر نیسان مناجات سحری دعاگویانست بدستیاری صبای تمنا و شمال آرزو دهیار
نیاز شبنم ساخته گلدسته مرام کلاله تارک حورای ابرار میسازد باستماع صنیت کرم
و فیض رسانی و ملطنه غریب نوازی و قدردانی گوش تاهی آذان مخلصان و دال
مسرت بی پایانست سیما مراعات و سلوک با وطن داران موجب انبساط از نهایت
مخلصان درین طوفان بی تمیزی که عالمی از تعدی و ستم چرخ بی پیهاوت ابتر
افتاده فرقه شرفا در سیه حال بلا مبتلا و از فقدان معاش که معروف بملک بانع
بود غریق بحار ابتلا روی آرام اصلا منظور انظار خاص و عام نیست وجه و جیه آن
چشم خیال و دیده تصورگاهی رانی نگرد دیده چون این امر بدیهی الانتاج محتاج بنظر
نیست کفار مردود و هنود مطرود از افراط زر سر بچرخ اخضر میسپارند و اکثر اماکن متبرک
مثل مساجد و خانقاه شوالد و منا در کفار خانه تباه شد چنانچه در نگینه مثل آئینه مجلی
بابرامت این کار خیره رنگ بست ضمائر اشرار شد که مسجد جامع مشهور که از حسنات

بلوک ناصیه بود و از اعوام بسیار بتصادم دوره دوار تا بار از افواج انهدام است باعث
تحصیلدار و تهانه دار سندری طیار گردد این بی استطاعت کمر همت بدفع فرقه ضاله
بسته مجددا بتعمیرش پرداخته الحال بیت الهی از نبودن زر خام طیار و شرفای این دیار
از بی طاقتی بسیار تنگ و ناچار و حال اینها بر صغار و کبار پدیدار که همگی کفار پس اتمام این امر
خیر بی توجه خداپرستان متعذر و از کتاب و خبر خیر البشر ظاهر که اعانت در امور خیر
بر کافه مومنین اظهر باشاعت تمام اظهر نواب سامی که مجبول بر والای امور کافی است و
صدها کار ثواب که باعث نجات از نیران نار است از وجود باجود آشکار اگر درین باب
که بیت الهی بمدد و کاری سامی بحلیه اتمام محلی بوده محل اقامت جمعه و جماعات گردد
ثواب جزیل و اجر جمیل روزی روزگار آن نبیل خواهد بود و بیتی با آب و تاب تمام
در فضای دار السلام بحکم قادر منعام ملائکه کرام بنام آن عالی مقام بر اتمام خواهند

بیت کرم کن که فردا چو میزان نهند	منازل بمقدار احسان دهند

ان الله لا یضیع اجر المحسنین و الصلوة علی سید المرسلین

بغلام علی عشرت تازه نهال بوستان اخلاص سلامت شوق ملاقات سامی
شوریدگان بر زبان انتظار را بخاک تیمی نشانده و نیران مهاجرت گرامی بیشتر خبری کو
تا جنون اصلا عشق سامانیت عمر رفت و چشم بسخن خفته ماند غنچه امید من ناشگفته ماند
آه از بیمهریهای ایشان که گاهی از حال دل ریشان پرسان نشدند و من سرگشته
ستم رسیده را که تصویر آسا بزاویه ناکامیها آرمیده ام بخاک بیری محله ملامت گذاشتند

رباعی زین کهنه قفس جمله اسیران رفتند	این غمکده را ساخته ویران رفتند
ای مرغ دل من که تو ماندی تنها	خاموش نشین که همصفیران رفتند

روزگاریست که دوستان رشید بنامه و پیام محظوظ این ماتم زده فراق بناله سازیها
ملذوذ و انصاف ازین هنگامه بلاخیز از که جوید شاید که مهدی صاحب زمان بر آید
گوید چند بار این بیقرار بطلب اخبار مسرت آثار ایشان قاصدان را تشکر یا
ساخت جوابی از ان بی‌ناز سراسر بیداد بیچاره دل را انوخت بیت

در مذهب تو نگر روا نیست	پرسیدن حال دردمندی
گر لطف کنی بمستمندی	از لطف تو هیچ کم نگردد

عجب ببین که آن مهربان جمیم چندی در زاهم بوده‌ام
ماننده من غمدیده را که بکرم چند دل زار بود آگاه نکردند و اقسم بار از این
هم جانفرسا و غم دل گزا که با صفت چندین مهربانیها چرا یاد نما نشدند بیت
ناخن بدلم مزن بشوخی — این ساز شکسته را صدا نیست — الحال که بعضی قاصد رسید بیان
آن مهربان خانه محبت آباد گفتند بتکرار خوبیهای گرامی دل ریشم را بنمک تغافل ساختی

بیت حال مرا چه دانند این غمدیده چند	محنت چه می‌شناسند راحت گزیده چند

ساعتی بر سمیات دنیا پرداختیم باد گفتم و بزاویه تنهایی جالس بوده ترانه الم جنبان
کوک کردم که صحرائیان وحشت دوست دست شفقت بر تارکم مالیدند بیت

تا کی ز غمت در پس دیوار بگریم	وقتست که در کوچه و بازار بگریم

صاحبان تماشا دوست بیاعیادتم تشریف آورده زار نالیم را بوسیله اوج ها
مختلف قرار رسید هند و این که نظرت یکی نقصان و دیگر شماتت همسایه آباد آورد
بوده زبان شکر گزاری می‌کشاید و از دل که خنجر گذار گردن است بته دل می‌سازید

بیت همراهان بی جادی کجا کاری ندارم	نه دل الفت همین با ناله مانند جرس دارم

یاد باد که از عهد طفولیت تا ایام پیری باد و یار همه بساط اخلاص گردیدم حال میرزا

عطر بیز بہا ساخت ضیافت طبع سخنوران میسلد بادہ رسیدن غنیمتہاست

غزل دلم بکام اگر یار من بکار آید	کجا نصیب کہ آن سرو در کنار آید
بیا بیا کہ بجانم ز بیوفائی تو	ہزار سرو گل و لالہ ام چہ کار آید
مرا بوعدۂ امروز و دی مدارای یار	ہزار نالہ ام از سینۂ فگار آید
دوای آتش ہجران نصیب من گردد	پی علاج من زار یار گلعذار آید
نماند یار و مددگار من درین گیتی	مگر بیاری من شاہ ذوالفقار آید

بہ بشارات احمد نوبہار مروت و مردانگی سلامت مروز کر وز فیروز افزون از یوم نوروز بہروز ست تباشیر صبح تمنا بالوف اعلام خطوط شعاعی مراد خانہ بر انداز شب مظلم آلام دنیاست محفلی نوآئین و مجلسی رنگین با فرش دیبا پیراستہ و حیم دلکشا با عمود زرنگار آراستہ قوالان اطراف بہ نغمہای داؤدی حلقۂ خجالت بگوش تانسین می اندازند و کولیان اکناف شمس بازنۂ جمال مہ مبطربۂ فلک سراغ برد دل می نہند تار و ہا آشنا در محفل سرور بصدای تا تھئی زنگ زدای مرآت خاطر فلک بی پیر و مخلصان دلنواز در مجلس حبور بصلای بیا بیا دلنواز مخلصان نصیر رباب و قانون بقانون عجیب مشتاق جان بخشی عشاق و طنبور و طنبور نک بحیرت فزای صدور عشاق مشتاق بین بانگ آیین بہرہ کشای متر صدان شادی و کامرانی کمانچہ لبریز بادۂ مسرت و آبادی دف سامان بہجت بر کف خفتگان خواب غفلت را بنوای نغمہ بزد بلبلان بلبان ابتہاج بنگم کلام مسرت آمیز بہ شادی مبارکی ہمچو شار نگ درخیز و سر طبلہ با بطن محجوف باندازتہی سازی الم از ضمائر ابلی و سارنگی بحلاوت نارنگی حلاوت افزای خواطر اصحاب سمینا را از قافل کامیابی